Adab. Kabul
Vol.14, No.3-4, Asad-Aqrab 1345
(July-October 1966)

ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسوول : محمد حسین راضی

شمارهٔ ۳-۴
۱۳۴۵

هیأت تحریر

پوهاند میر حسین شاه

پوهنوال علی محمد زهما

پوهنوال داکتر علمی

پوهندوی محمد رحیم الهام

آدرس

مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات

پوهنتون کابل، علی آباد

کابل، افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان : ۱۲ افغانی

مشترکان مرکز : ۱۵ افغانی

مشترکان ولایات : ۱۸ افغانی

قیمت این شماره (٦) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث دربارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثار جدید علمی و ادبی اختصاص میدهد .

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمند است که یک نسخه از کتاب خودرا بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند تا درین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

فهرست مندرجات

مضمون	نویسنده	صفحه
تأثیر مولانا جلال‌الدین بلخی ...	پروفیسور انا ماری شمیل	۱
تاریخ چیست؟	ترجمهٔ داکتر میر نجم‌الدین انصاری	۱۷
بحثی در منطق	ترجمهٔ پوهاند غلام حسن مجددی	۴۲
بخش اشعار:		
مخمس بر غزل صدقی	ملک الشعرا استاد بیتاب	۷۴
مست و شاد	داکتر سهیل	۷۷
غزال مست	نوید	۷۸
مست عشق	طالب قندهاری	۷۹
آبدات دورهٔ سلجوقی سرپل	ترجمهٔ پوهاند میرحسین شاه	۸۱
رهنمای مطالعهٔ ادب	ترجمهٔ پوهندوی محمد رحیم الهام	۹۰
امپراطوری روم از زمان...	ترجمهٔ پوهنوال علی محمد زهما	۱۰۵
نقد آثار:		
سرگذشت حرف ذال	علی اکبر جعفری	۱۲۷
مسؤل، مسؤول...	علی رضوی	۱۳۲
گزارشهای پوهنځی ادبیات	م.ح.ر	۱۴۱

ادب

مجلهٔ دو ماهه

سال چهاردهم — عقرب ۱۳۴۵ — شمارهٔ ۳-۴

تأثیر مولینا جلال الدین بلخی

در ادبیات شرق و غرب

اینک متن کنفرانس دوکتورس پروفیسورا ناماری شیمل مستشرق المانی را که ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز (۲۳) سنبله در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردیده است از نظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم.

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

این کلمه های پراشتیاق مولانا رومی بلخی از هفت قرن باینطرف در تمام دنیا منعکس شده است ساکنان مشرق زمین از آنها بوجد و جوش آمده و ساکنان

مغرب زمین در آنها یك افادهٔ حقیقت اعلی را دیده اند چنانچه شاعر بزرگوار حضرت مولانا عبدالرحمن جامی نسبت به مولوی گفته است :

« نیست پیغمبر ولی دارد کتاب »

ذکر جمیل آن شاعر متصوف در عالم اسلامی مقام بزرگی داشته است وتا هنوز هم دارد تا آن مرتبه ایکه مثنوی اورا قرآن بزرگ پهلوی گفته اند .

شایان حیرت نیست که آثار وافکار مولانا جلال الدین درغرب نیز بسیار مشهور شده ومقبول واقع گردیده است تا آن حدیکه مولانا در نظر علمای تاریخ ادیان در مغرب زمین مشعل کامل همهٔ جریانهای تصوف شناخته شده است.

اگرچه شرق شناسان غرب در قرن هفدهم فقط بتدریس زبان عربی دلچسپی میگرفتند وبزبان دری چندان علاقه نداشتند ولی تدریس دری را نیز در اواسط قرن هژدهم در دانشکدهٔ زبانهای شرقی در «وین» شروع کردند پیش ازان تنها یك کتاب از ادبیات فارسی بزبانهای اروپائی ترجمه شده بود وآن گلستان سعدی است که در سال ۱٦٥٤ بزبان المانی بچاپ رسید. در قرن هژدهم علمای اطریشی وهم علمای انگلیزی [انگلیسی] که در هندوستان در مدرسهٔ فورت ویلیام به کلکته بزبانهای شرقی آشنا گردیدند دلچسپی داشته ونخستین بار ترجمه هایی از ادبیات دری بمیان آوردند وچنانکه مثلاً ازدیوان حافظ ترجمه هایی منظوم بزبان لاتین نشر گردید. میتوان گفت که در اواخر قرن هژدهم نامهای حافظ وسعدی درغرب قدری شهرت یافته بودند. درهمان زمان شرق شناسان نیز بااشعار وافکار مولانا رومی توسط صوفیان طریقهٔ مولویه درترکیه آشنایی پیدا کردند زیرا که طریقت مولویه دران کشور، که اکنون افتخار میکند که مولوی روم اکثر زندگی خودرادر آنجا گذرانیده است، بسیار انتشار یافته بود تااندازه ایکه جائز است اگر بگوئیم ادبیات وحتی فرهنگ ترکی بدون تأثیر افکار مولانا رومی ورجال طریقت او ناتمام میبود.

یك سیاستمدار فرانسوی دراستانبول به ترجمهٔ مثنوی مولانای روم آغاز کرد ولی بسیار تأسف انگیز است که آن ترجمهٔ گرانبها درحریق استانبول درسال (۱۷۹۱) ازمیان رفت.

تقریباً در همین زمان یك مستشرق اطریشی که نام او هامر-یورگتال بود در همان شهر استانبول به تحصیل زبان فارسی وترکی پرداخت. هامر- یورگتال همان عالمی است که ترجمهٔ دیوان حافظ را درسال (۱۸۱۳) چاپ کرده بود و همین ترجمه است که شاعر بزرگوار المانی گوته در تألیف دیوان غربی و شرقی خود از آن الهام گرفته است. در تاریخ ادبیات فارسی که نگاشته است هامر-یورگتال در سال (۱۸۱۸) منتخباتی از مثنوی مولانا واز دیوان شمس تبریز تدوین نمود ودر توصیف مولانا کلماتی گفته است که بعد از وی هیچکس خوبتر از آن نگفته است.

«گوته» آن کتاب «هامر-یورگتال» رامطالعه نموده اما عجیب است که از اشعار مولانا خوشش نیامد ودرحاشیه های دیوان خود افکار متصوفانهٔ مولانا را انتقاد کرد. او اسلوب مولوی را که دارای هزاران حکایه های پیچیده و گیرا است بکلی جاذب نیافت بلکه آن همه حکایه هارا فقط یك کوشش نارسایی جهته افادهٔ نا مکمل وگوشه های مختلف وحدت اصلی شمرد.

بنابران آن خوانندگان المانی که برالفاظ گوته استناد میکنند از تأثیر نوشته های او در بارهٔ مولانا چندان دلچسپی نشان نمیدهند بلکه حافظ را نسبت به مولانا بیشتر دوست دارند لاکن در همان سال که شاعر بزرگ المانی «گوته» دیوان غربی وشرقی خود را تصنیف نمود دوشرق شناس نامور اطریشی «هامر- یورگتال» تاریخ ادبیات ایران را تألیف کرد. یعنی درسال (۱۸۱۸) یك شاعر جوان و کشاده زبان المانی به شهر «وین» آمد وبه تحصیل زبانهای شرقی آغاز کرد این جوان که پس از چند هفته باعربی وفارسی آشنایی پیدا کرد «فریدریش روکرت» نام داشت. «روکرت» که درسال (۱۷۸۸) متولد شده بود بتحصیل زبانهای باستانی پرداخت او در جنگهای آزادی المان بوسیلهٔ اشعار وطن پرستانهٔ خود شهرت یافت. پس از عودت از دانشگاه «وین» به وطن خویش این شاعر زبان شناس در شهر کوچك در ولایات باوریای شمالی منزوی شده وسپس بحیث استاد زبانهای شرقی در دانشگاه «ارلانکن» وبعداً در «برلین» تعیین گردید.

از آنوقت تازمانی که زندگی‌رادرسال(١٨٦٦) وداع کرد بلاانقطاع به ترجمهٔ آثار ادبی متجاوز از چهل زبان محلی بالخصوص دری و عربی وزبانهای هندوستان اشتغال داشت. روکرت بابکاربردن قریحهٔ شاعری واستعدادعلمی خود (که ندرتاً این مواهب دوگانه باین کمال دریک شخص جمع میشود) ترجمهٔ محلی منظوم وفناناپذیری درزبان المانی بوجود آورد. دراین ترجمه‌ها نه تنها معنی متون اصلی را دقیقاً رعایت کرده بلکه حتی المقدور رعایت دقیق شکل اشعار وخصوصیات دیگر آنها رانیز نصب العین خود قرار داده است.

درسال(١٨١٩) «روکرت» مجموعهٔ دلاویز ازغزلهای گزیدهٔ مولاناجلال الدین رومی راکه شامل چهل وچهار غزل میباشد نشر کرد اگرچه نمیتوان این رساله رایك ترجمهٔ حقیقی شمرد زیرا قسمتی از آنها هستند بترجمهٔ «هامر- یورگتال» است ولی روحیهٔ آن عارف بزرگ ونغمه‌های ازلی اورابکمال وضوح برای خوانندگان المان آشکار میسازد هم دراین اشعار دلکش بود که شاعر دانشمند نخستین بارطرز غزل را درزبان المانی بکاربردسپس آنرا دردیگر آثارخودتکرارنمود تاآنجاکه این طرز ازشیوه‌های معروف ومقبول درادبیات المانی گردید.

دراین غزلهای برگزیدهٔ رومی، «روکرت» بخودوظیفهٔ آئینه‌را اختصاص داده است که‌در آن پرتوجمال مطلق انعکاس مییابد.

طوریکه مولانارومی در «شمس تبریزی» فناشده بود روکرت نیزدر «مولانارومی» فنا گردید.

من ماه بیرنگ آن آفتاب جمال هستم که‌عکس آن خورشید ازشعرمن پیدا میشود.

وی عشق نامتناهی مولانا رادرشعرالمانی نشان داده‌وبه‌هموطنان خود هدیه کرده بودوهم بوحدت الوجوداشاره کرده‌است؛ مثلاً درغزل بیست‌وچهارم که آنرامرکزا شعار آن گلدسته میتوانیم شمرد، میگوید: «من ذره هستم من آفتاب هستم»

به ذره میگویم که بمان، به آفتاب میگویم که برو... زیبایی وآهنگ آن نخستین

غزلهای المانی قابل توصیف نیست از همه عجیب تر اینکه شاعر شرق شناس المانی که اکثر غزلها را به اساس ترجمهٔ نارساو نادرست «هامر- یورگتال» بوجود آورده بود باز هم وزن اصلی و آهنگ قوی که در اصل اشعار موجود است بکمال صداقت بزبان المانی تقلید نموده است. در اثرهای دیگر روکرت شعرها و بیتهای پراگنده ای از مولانا رومی یافت میشود؛ مثلاً در کتاب هفت دفتر از حکایات و روایات شرقی (۱۸۳۸) این بیت های مثنوی را میبابیم : ازجمادی مردم ونامی شوم ...

افکار مولانا در شعر های روکرت تا اواخر عمرش یافت میشود حتی در آن شعرهای دلگیر ومحزونی که نسبت به وفات دو بچهٔ خود نوشته بود این فکر مولانا را که مرگ بغل پروردهٔ ماست و اینکه مرگ میوهٔ درخت زندگیست ذکر کرده است. علی الخصوص راز سماع و رقص صوفیان برای روکرت بسیار دلپسند بود در غزلیاتی که در سال (۱۸۱۹) نگاشته است باسرار سماع اشاره کرده است در غزلیکه باردیف «الله هو» سروده بود میگوید :

آنکه نیروی سماع را میداند در خدا زنده میشود چونکه میداند عشق چطور الله هو میکشد.

در آن زمان برای روکرت عشق، پیشوای سماع بود. در اواخر عمرش باز آن رمز سماع را استعمال میکند اما آن زمان مرگ، پیشوا شده بود.

رقص سماع بدون توقف دور میزند اکنون نوبت تست...

آن شعر های روکرت بنام مولانا رومی برای یك ونیم قرن در روح المانها تأثیر عظیمی کرده است ومردمان کشور ما از آنها تصویر رومی گرفته اند حتی یك ترجمهٔ انگلیزی (انگلیسی) از اشعار روکرت بنام رومی در سال (۱۹۰۳) در شهر گلاسکو زیر عنوان جشن بهار پیدا شده است. اشعار روکرت علاقهٔ شاعران ما را بالخاصه نسبت بسماع مولوی جلب کرده است و آن بیت که ما ذکر کرده ایم «آنکه نیروی سماع را میداند در خدا زنده میشود» از یك مقالهٔ شاعر مشهور اطریشی «هوفمانستال» مشهود است که او نیز در این سماع مکملترین افادهٔ اسرار حیات را دیده است. فیلسوف بزرگوار المانی «هیگل»

نیز از ترجمه های «روکرت» الهام یافته است او در یکی از کتابهای خود آن متصوف را (رومی بی مثال و بی مانند) خوانده و در تصوف او افادهٔ واضح «وحدت وجود» را دیده است.

دو سال پس از ترجمهٔ «روکرت» (۱۸۲۱) یك دانشمند الهیات ومستشرق المان «تولوك» در کتاب لاتین خود (Sufismus sire philosophia Persarum pantheistica) چند بیت مولانا رومی را مستند بر محفوظات مثنوی ترجمه وشرح کرده است اما چون «تولوك» در صفت الهیات پروتستانت از تصوف انزجار خاطر داشت ترجمه‌های او با واقع بینی و تدقیق هم آهنگی نداشته ومحتویات دینی آنها برای دوستان مولانا زیاد جالب نیست.

بعد از ترجمه های «روکرت» ترجمه‌های مختلف دیگر المانی از دیوان شمس تبریز واز مثنوی معنوی پیدا شد. در سال (۱۸۳۸) شرق شناس اطریشی «روزن تسوایك سواناو» که چند سال پیش یوسف و زلیخای جامی را به نظم ترجمه کرده بود ترجمه‌های منظومی از دیوان کبیر نشر کرد. پنج سال بعد یك سیاستمدار المانی «فریدریش روزن» دفتر اول و دوم مثنوی را بصورت منظوم بزبان المانی آورد که آن ترجمه در سال (۱۹۱۳) از طرف پسرش بار دیگر به چاپ رسید.

نام رومی در آن زمان وتا زمان ما در کتب تاریخ ادبیات با کل الثنا یاد میکنند مثلاً یکی از بزرگان تاریخ ادبیات در المان پس از ذکر زندگی و آثار رومی میگوید: «ما در دهر، هیچ متصوف محبوبتر ومقبولتر از رومی ندیده است.»

در نصف دوم قرن نزدهم بالخاصه مستشرقین بریطانی به مطالعهٔ آثار مولانا مشغول شدند. از «وینفیلد» که دفتر اول مثنوی را ترجمه و شرح کرده بود تا «نیکلسون» که تقریباً تمام زندگی خود را به تحصیل تصوف وعلی الخصوص تحصیل مولانا وقف کرده است این علاقه موجود بود ولی از نخستین کتابی که در (٤٨٩) غزل گزیده‌ای از دیوان شمس تبریز در سال (۱۸۹۸) نشر وترجمه وشرح کرده تا به

(Edition Critique) ترجمه و شرح مثنوی معنوی در هشت جلد که بین سالهای (۱۹۲۵) به چاپ رسید، نیکلسون برای معرفی مولانا بزرگترین خدمتی را انجام داده است وعشق او نسبت مولانا ازدو کلمه ایکه نوشته ظاهر میشود.

شاگرد او «آربری» نیز همان مساعی استادخودرا ادامه‌داده ترجمه‌های بسیاری از مثنوی، حکایه هاازمثنوی در(دوجلد)، ازرباعیات مولانا واز کتاب «فیه‌مافیه» برای مطالعهٔ خوانندگان زبان انگلیزی تهیه کرده‌است.

اگرچه‌اشعارمولانارومی درادبیات‌المانی‌مانند اشعارحافظ ورباعیات عمر خیام که درتاریخ و ادبیات اروپائی از همه بیشتر شهرت یافته اندآنچنان تأثیری نداشته است.

دراوائل قرن نزدهم «تولوك» ازمثنوی یك باب نقل کرده‌بود که درآن احوال آن مردرا روایت میکرد که همه شب بدعا مشغول بود اماجوابی ازطرف‌خداوند نیافت وچون‌ازدعابه‌وسوسهٔ شیطان باز گشت‌ندای‌الهی بدورسید که‌در «یارب‌تو» صدای‌لبیك ماست، یعنی آن حکایت که‌معنی آن اینست کـه‌انسان‌هرچه بکند بخودش‌نمیتواند دعابکند بلکه هردعائیکه مینماید درحدذاتش ندای خداوندیست ـ اگر خدامارا نمیخواهد مادعا کرده نمیتوانیم. مولانا آن فکر عالی رادرمثنوی خود به رمزهای مختلف افاده کرده است خدا، یادعارا در انسان چون‌آب میدواند ویاآن دعارا چون گل ازگل میرویاند. این فکر که آنرا درتمام ادیان سماوی‌میابیم برای علمای تاریخ ادیان درغرب بسیار جالب بود وآن بیت‌های مولانا درتمام کتابهای دینی که ازتصوف وازدعا یا ازدین اسلام بحث میکنند باربار نوشته شده اند. بدین طور نام مولانا به‌هردانشجوی اروپائی که باتاریخ اسلام وتاریخ ادیان مشغول‌است معروف ومقبول شده است درآثار «ادوارد لهمان» دانمارکی، «ناتان شودربلوم» اسویدی، «فریدریش‌هایلر» المانی ومریدان‌اوهمه‌نام‌رومی ذکرشده‌است. استاد «هایلر» که کتابی دربارهٔ مسألهٔ «دعا» نشرکرده‌است حتی دروعظهای‌خوددر کنیه[قونیه]چندبار

ابیات رومی را ایراد نموده است .

علمای شرق شناسان المان هم به‌آثارمولانابطرزعلمی چند بار مشغول شدند. علی الخصوص استاد «هلموت اریتر» که نه‌فقط‌صحهٔ مخطوطاتی را که‌در کتابخانه‌های استانبول راجع به‌مولوی وعائله‌وشاگردان اومحفوظ اند تدقیق کرد، بلکه آن تدقیقها رادرمجلهٔ علمی (Der islam) در المان نشر کرد تا که هریکی ازعالمان بتواند ازآنها استفاده کند بل نیزدر علت (شعرنی) یعنی‌آن رمزی که مولانا درابتدای مثنوی استعمال کرده‌است‌یك بحث‌عمیق نوشته‌است ور اجع به‌سماع مولوی ازنقطهٔ نظر تاریخ موسیقی درسال (۱۹۳۰) یك مقالهٔ گرانبها و مفید نشر کرده‌است وآن موضوع را باردیگر پیش‌ازچهار سال درمجلهٔ (Orient) معامله کرده است .

سماع‌مولوی واهمیت آن‌در تاریخ ادیان ازطرف‌عالم هولاندی «فان درلیوم» (Van Der Loeum) در کتابش « درسماوات رقص است » موضوع بحث قرار داده شده‌است و «فریش مایر» متخصص‌سویسی بتاریخ تصوف درایران نیز راجع به سماع یك مقالهٔ مفیدی نوشته است، بایدعلاوه بکنیم که افادهٔ «درویش‌رقص کننده» درزبان المانی نسبت بیك شخص پرحرکات‌وپرجوش نیزدرزبان‌عامیانه‌معمول‌است .

بنده دربارهٔ‌اشاره هایی که مولانا استعمال کرده‌است مقاله و یك رساله نشر کرده ام ، و از اشعار مولانا بنظم المانی غزلها ورباعیات‌وهم پارچه‌هایی ازمثنوی به تحریر آورده‌ام، بایداعتراف کنم که شعرهای خود را نیز در شکل غزل بنا بر تأثیر مولاناسروده‌ام .

درالمان اکنون‌نیز یك شاعر کهن سال زندگی میکند که‌ازشیفتگان‌مولانامیباشد اسمش «هانس اینکه» است‌ولی اگرچه‌زبان‌دری‌رانمیداند بیش‌ازچهل‌سال‌ازترجمه‌های نارسای «هامر - یورگتال» و دیگر شرق شناسان غزلهای پرشوق و جوش بزبان المانی بنام مولانانوشته است‌که مع الأسف هنوزبه‌چاپ نرسیده‌است . شاعرپیر

آنها را به حسن خط برای دوستان خود استنساخ میکند و یك نسخهٔ آن رابه موزهٔ مولانادر «قونیا» نیز هدیه کرده‌است زیراشغف وعشق آن شاعرمحترم چندان بزرگ بود که ازالمان‌شرقی که آنجااقامت میکرد به‌المان غربی فرار کرد وباپسرش بزیارت‌مولانا به‌قونیاآمدوماکه‌همراهی‌اوراداشتیم دربارگاه‌مولاناشاهد عشق‌وجوش‌اوبودیم. دردیگر کشورهای‌اروپائی‌نیزدانشمندان‌وشعراءتتبعات‌وترجمه هایی ازمولانانموده اند خصوصاًمقاله های«بوسانی»عالم ایطالوی‌راکه‌سال گذشته درپوهنځی ادبیات کابل کنفرانس‌هایی ایراد کرده‌بودباید یادآورشد، درکشورهای اروپائی‌شرقی دانشمندان‌وادیبان به‌اشعارمولانا نهایت‌علاقمندهستند. درچکوسلواکیا اثرهای استاد«رپکا» شایان ذکراست وچندهفته‌پیش بنده یك رکوردازلهستان گرفته ام که‌یکی ازموسیقیدانان جدیدآن کشوریك کنسرتی‌زیرعنوان«سرود شب» ازالفاظ مولاناتنظیم کرده است که بسیار جذاب ومؤثر است.

ازین چند مثال میبینیم که نام وافکار رومی درسراسر غرب جاذبهٔ مخصوص دارد گرچه تأثیر او محدود بیك ساحه است که میل کامل به علم وعرفان، وابیات واشعارمیباشد وابیات واشعاراو درمحیط متصوفان غرب‌مقام‌بزرگی دارد.

امانسبت بتأثیری که رومی برفرهنگ شرقی گذاشته تأثیر او در غرب چندان عمیق نیست زیرا که آن کشورهای شرق که در آنهازبان دری مروج‌است‌یازبان رسمی میباشد ازافکارمولانا سهمی بزرگ دریافته‌اند. درکشور های‌عربی زبان نیز تأثیری بآن پیمانه سراغ شده نمیتواندزیراکه اسلوب‌شعرمتصوفانهٔ عربی بااسلوب ادبیات‌دری‌اختلاف‌بزرگ‌دارد البته‌اهل‌مصروسوریا که‌سماع‌مولوی‌رادرخانقاه‌های دمشق وطرابلس‌وقاهره مشاهده کرده باشند باشعار مولانا کم کم ابراز علاقه نموده‌اند ناگفته نماند که‌یك‌ترجمهٔ‌مثنوی بزبان‌عربی‌درقرن‌گذشته‌چاپ‌شده‌است و دوسه‌سال‌پیش‌ترجمهٔ دیگری بنظم عربی در دانشکدهٔ ادبیات تهران انتشار یافت. عبدالوهاب عزام مترجم اشعار «محمداقبال» پاکستانی نیز برخی‌ازغزلیات رومی‌رابزبان مادری

خود نقل کرده است.

اماترکیه، آن کشوری که مولانا در آن بیشتر زندگی خودراسپری کرده و بدان جهت مولینای روم خوانندش، زیادتر زیر تأثیر او مانده است.

انکار نمیتوان کرد که ادبیات و فرهنگ ترکی ازسدهٔ سیزدهم تحت تأثیر دوطریقت صوفیانه بوده است یکی طریقت عوام که آن طریقت «بکتاشیه» است و دیگری طریقت خواص یعنی «مولویه» که در آن شعرای بلند پایه وخطاطان بزرگی یافت میشود.

ادبای ترك شرحهای بی‌شماری برمثنوی معنوی رومی نگاشته‌اند که معروف‌ترین اینها «اسمعیل انقروی» است که درقرن هفدهم میزیست وتا اکنون بزرگان طریقتهای مختلف مثلاً در عصرما «کنان دفاعی» شرحهای دیگری نگاشته اندچنانکه در کتابخانه‌های عمومی وخصوصی اکنون نیزمخطوطات نامعروفی موجود میباشد. ترکان به ترجمه های منظوم نیزپرداخته اند ودوسه ترجمهٔ آنرا بعین وزن تصنیف کرده اندکه بسیار مقبول وقشنگ میباشد مثلاً «لحیفی» درقرن هژدهم آغاز مثنوی را چنین بزبان ترکی ترجمه کرده است:

دیگله نی دن‌چون‌حکایت ایمه‌ده

افتراقدن هم حکایت ایتمه‌ده

مشهورترین غزلسرایان کلاسیك ترکی بطریقت‌مولویه منسوب بودند؛ مثلاً «غالب» که درسال (۱۷۹۹) دراستانبول وفات کرد وتمام روشهای فنی آن طریقت را در غزلهای خود فراهم کرده‌است بزرگترین موسیقیدان ترکی «عطری» که‌درقرن هفدهم‌زندگی میکرد نشیده‌های فراموش ناشدنی درصفت‌مولانا وسماع درویشان سروده است حتی درزمان مانیزبعضی شعرای ترکی شعرهایی درارادت خود به مولانا دارند مثلاً «یحیی کمال» که آنراآخرین ممثل کلاسیك می‌شناسیم راجع به سماع مولوی

وموسیقی عصری ابیات مفیدی نوشته است که اززیباترین اشعارجدید ترکی بشمار میرود. همچنان شعرای دیگری مدحیه هاو بیتهایی دربارهٔ قبة الخضراء وحضرت مولانا «پیرماو دستگیرما» گفته اندوحالانیزمیگویند. مدیرسابق موزهٔ قونیا «محمداوندد» بهترین اشعاری‌راکه بنام مولوی سروده‌شده انددریك رساله جمع کرده است.

بنابر تأثیرهای ادبی و فرهنگی مولوی که درتاریخ روحیاتی ترکیه دیده میشوددانشمندان آن کشوردرزمان‌مانیزبه تقلیدهای علمی آن طریقت ادامه میدهند ونشریه های بزرگ ازترجمه‌ها وشرحهای اشعار مولانا ترتیب میدهند.

کتابهای «عبدالباقی گولینارلی» دربارهٔ زندگی مولانا وطریقت مولویه امروز ازمهمترین نشریات‌دراین موضوع شمرده‌میشود وترجمه‌هایی که آن عالم درشش جلد ازدیوان شمس تبریزنشرکرده است بسیارمهم ومفیداست. گرچه‌اسلوبش‌بسیار جدید است ورعایت شکل شاعرانهٔ اصل را نمیکند اما برای‌فهمیدن‌اشعاررومی این آثاردارای اهمیت عظیم اند اینجاهم ترجمه‌ها وتدقیقهای «ملیحه طریگاهیه» را ذکرمیکنیم که‌علی‌الخصوص‌به‌ترجمهٔ کتاب «فیه‌مافیه» پرداخت واکنون دردانشگاه انقره‌دربارهٔ مولانا درس میدهد.

درایران نیزتأثیرمولانا، طبیعتاً، موجود است گرچه علمای‌عهد صفویان به تصوف کلاسیك میل نداشتند وروش قدیم که ازسعدی وحافظ‌شروع شده بود در زمان ما باثراشتغال علمی استادان ایران ؛ مانند بدیع الزمان‌فروزانفر یك عصرنو برای تدقیق آثار مولوی آغاز شده است.

کشورهاییکه دران تأثیرمولانا وافکارا واز همه جا قویتربود هندوپاکستان میباشددر کتب تاریخ‌قدیم میخوانیم که‌میان صوفیان دهلی‌طریقت «چشتیه»وصوفیان طریقت «مولویه»روابط قوی موجود بوده‌حتی روایت میکنند که «لکنی» ازشاگردان نظام الدین اولیابقونیه رفته‌آنجا باسلطان ولد، پسرمولانا صحبت کردهٔ است اما این عقیده درست نمیباشد چونکه‌سلطان چند سال‌پیش ازآمدن آن ذات وفات

کرده بود اما برای نشان دادن موجودیت ارتباط روحانی میان روم وهند این روایت مهم است نوشته اند که درقرن چهاردهم یعنی یك قرن ونیم بعد از وفات مولانا جلال الدین درشرق بنگال اشعارمثنوی خوانده میشده، برهمنهای بنگال در آن زمان باشعارمثنوی عشق تمام داشته وپس ازان می بینیم که در بعضی اشعاردینی بنگال «نی» کرشنا(رب النوع موسیقی)به آن «نی» که مولانا از آن بحث کرده بود مزج شده است. شك نیست که در، همه طریقت های هند وستان وعلی الخصوص درطریقت «چشتیه» سپس نیز درطریقت «قادریه» مثنوی مولانا بسیارمحبوب بود. ودردفترهای سلسله های صوفیان خوانده میشود که فلان یافلان پیرمحترم درزندگی خود یا به تربیهٔ مریدان خود فقط بادو کتاب اکتفاء کرده است باقرآن کریم ومثنوی مولانا رومی. بعضی از شیخهای دیگر علاوه ازقرآن کریم ومثنوی مولانای روم بدیوان «حافظ» نیزتوجه داشتند هرجا مثنوی خوانهای مشهوری زندگی میکردند درده های سند وپنجاب ودرقصرهای امپراطورهای مغل، مثنوی مطالعه میشد چه «دارا شکوه» و چه برادرش «اورنگ زیب» اشعارمولانای روم را خوش داشتند ومیدانم چند مثنوی مولانا درهمان وزن درهندوستان تصنیف گردیده است.

شعراءنیزحکایه های مثنوي را درآثارشان درج میکردند یك مثال خوب این روش مثنوی مظهرالاثاراست که ازطرف جهانگیرهاتم درشهرپتنه درسنددراوایل قرن شانزدهم تألیف گردیده است ودرآن «حکایت مشهورآن مردی که دعاکرد و جواب نیافت» باسلوب نوین نوشته شده است. این شایان دقت است که عشق مولانا ومثنوی اوبمحیط صوفیان وعالمان دری زبان محدود نبود بلکه دربین همه دسته های مردم مسلمان هندوسند یافت میشد وحالانیزدیده میشود اشعارپنجابی وسندی که شعرای آن منطقه ها (بزبان خود نه بزبان دری) گفته اند پرازایما ها واشاره ها بحکایتهای رومی هستند.

درشاهکارتصوف سندی یعنی دررسالهٔ «شاه عبداللطیف بهتائی» که درسال(۱۷۵۲)

ازدارفنا وداع کرده تأثیر بسیار بارز رومی محسوس میشود تاآن حدیکه مؤلف سیرت شاه عبداللطیف سورلی مینویسد که: «برای مصنف رساله کافی بودی اگر فقط مثنوی رومی مطالعه کرده بودی ، شاه عبداللطیف دران کتاب شعرهای متصوفانه درزبان سندی به‌مدح رومی میگوید وگاه‌گاه‌به حکایه‌های مثنوی وبابیات ازدیوان کبیرا شارت میکند . گرچه مولانا رومی درعشق ازلی وابدی، درشوق واشتیاق بی نظیر بود، شاه عبداللطیف‌نیزدرپای اوبعین گرمی وجوش اسرارعشق میسوزد. واو نیزآن«سر» میداند که‌مولانای روم راجع بدعاافاده کرده بوده، سرآن عشق‌الهی که کوشش میکند انسان عاشق را برکنارخود بکشد ، نه فقط تشنگان آب را میجویند بلکه آب خود درجستجوی تشنگان است. آن سرلطف الهی درابیات‌شاه‌عبداللطیف استناداً برکلمه های مثنوی بخوبی وصراحت افاده شده است .

درآثارشاعران دیگرازسندوپنجاب همچنان‌عشق به مولانا رامییابیم. اینجا کافی است که‌از کتاب«پنج گنج» تألیف بیدل روهری (ارور)متوفی‌سال(۱۸۷۲) یاد کنیم مؤلف دانائی که شیخ طریقت سهرورد یه بوددران رساله‌آیتهای قرآن، احادیث پیغمبر، ابیات مولانا رومی واشعارشاه عبداللطیف درموضوعات گوناگون فراهم کرده است.

درقرون گذشته درکشورهای هندوپاکستان شرحهاوترجمه هایی‌ازمثنوی پیدا شده است اینجا فقط از شرح بحرعلوم ذکرمیکنیم که نیکلسون آنرابعدازشرح ترکی «اسمعیل انقروی» بهترین شرح های مثنوی میشمارد.

ترجمه هایی ازمثنوی قسماً درعین وزن بزبان اردو ، سندی و بنگالی موجود میباشدگرچه یك قسمت‌ازآنها تا هنوزچاپ نشده است امامثلاً یك ترجمهٔ کامل مثنوی دربحررمل مسدس بزبان سندی دوسه سال پیش تکمیل ودرحیدرآباد سند انتشاریافت .

آن شرح هایی که درکشورهای مختلف وعلی الخصوص درهندوپاکستان

از قرن سیزدهم بدین طرف نگاشته شده است افکار مولانا را بیشتر بفلسفهٔ «وحدت وجود» مربوط میدانند و مولانا رومی مانند منصور حلاج بعد از قرن سیزدهم در تصوف ممثل آن فلسفه شناخته شده است.

شاعری که در عصر جدید بیشتر علاقمند برومی بوده است محمد اقبال میباشد که در رسالهٔ دوکتورای خود که سال (۱۹۰۷) در دانشکدهٔ ادبیات «مونیخ» تقدیم کرده بود نیز مولانا رومی را ممثل بزرگ فلسفهٔ وحدت وجود شمرده بود. اما بعد از فکر وحدت وجود در آثار رومی افکار دیگری نیز یافت میشود؛ مانند فکر شخصیت، فکر عشق، فکر رابطهٔ شخصی میان انسان وخدا حتی فکر خودی. گمان میکنم که آن وجههٔ نود رنظر اقبال آن زمان پیدا شد که اوسوانح مولانای روم تألیف مولانا شبلی را مطالعه کرد. شبلی در آن تصنیف خود نخستین بار نظریهٔ تطور را در اشعار مولانا (Evolution) پیدا کرد بدین جهت اهمیت فکر او را در تاریخ فلسفه نشان داده بود. شاید آن تصویر نوی که اقبال در اشعار خود از مولانا ارائه کرده برای دوستداران آن متصوف بزرگوار جالب ومقبول نموده باشد ولی انکار نمیتوان کرد که همهٔ آن افکار که اقبال آنرا با فلسفهٔ خود اختلاط داد حقیقتاً در آثار مولانا موجود بوده است.

در نظر اقبال مولانا رومی- پیر ومرشد او- برای بشریت پیام عشق سوزنده وعشق جوینده داده است.

آن عشق، که انسانرا انسان میتواند کرد، او را نیروی حیات بخشد واورا عالی همت سازد. اقبال در یك شعر در دیوان «پیام مشرق» خود یك ملاقات خیالی بین مرشد شرقی خود «جلال الدین بلخی» ومرشد غربی خود شاعر المانی «گوته» تصنیف کرده است که هردو پیغمبر نیستند ولی یك یك کتاب برای تربیهٔ بنی آدم آورده‌اند وهردو درس عشق داده‌اند. در یك شعر دیگر آن دیوان، مولانا رومی برای اقبال مرشدی است که او را از فلسفهٔ خشك وناخوش آیند هیگل نگاه میدارد وراه عشق آفریننده را به او می نمایاند.

نام رومی در همهٔ آثار اقبال هستهٔ مرکزی را تشکیل میدهد تا حدیکه بعضی علمای ایران و پاکستان اقبال را «رومی عصر» خوانده است، و مثنوی‌های خود را در بحر رمل مسدس تصنیف کرده است تا به آسانی بیت‌هایی از مثنوی معنوی در آنها درج کرده بتواند و در پرمعنی ترین کتاب خود یعنی «جاویدنامه» اقبال از «مولوی روم» [بلخی] اسرار زمان و مکان را یاد میگیرد و همراه او بزیارت فلکها میرود. اگر اکنون در خاتمهٔ این شرح ناقص و تصویر ناتمام از خود بپرسیم که مولانا رومی از چه سبب اینقدر شهرت یافته است و چرا اسم او در غرب و شرق معروف است، چرا افکار او برای هر عصر و هر کشور مقبول است؟ جواب دادن آن آسان نیست، شاید راز اشعار آن صوفی بزرگوار آن است که پیامبر عشق مطلق بوده، خودش در عشق شمس الدین تبریزی در عشق صلاح الدین زرکوب و در عشق حسام الدین چلپی فنا شد و مانند یك «نی» با همدلان گفتنیها میگفت. مولانا رومی در آثار خود هم نقش همهٔ آن جریانها را که در تصوف قرن سیزدهم موجود بوده نشان داده است. او فیلسوف منطقی نبود بلکه عاشق پرسوز بود و از این سبب از اثرهای او ترتیب کردن یك «سیستم فلسفی» یا «الهیاتی» دشوار و حتی ناممکن میباشد چنانچه شاعری گفته است:

«عشق است بر آسمان پریدن»

فکرش در زنجیرهای منطق خشك بسته نمیشود و از جهت دیگر در اشعار خود از همهٔ آن رموز که در تاریخ ادیان و تاریخ ادبیات از قدیمترین زمان استعمال شده است یك قالی رنگارنگی بافته است و اکنون هریکی از خوانندگان از آن رمزها معانی مخصوص میتوانند یافت زیرا مولانا رومی میدانست که آفتاب را بی حجاب دیدن جائز نیست بر آفتاب عشق خود حجابی از رمزهای زیبا بافته است تا چشمهای مردمان از ضیأ آن نابینا نشود و او که در آفتاب معنوی فنا شده بود برای میلیونها مسلمان و غیر مسلمان، خود یك آفتاب روحانی شده است که دلهای ما در پیش آن چون سحاب نمودار است.

هرچه درحق مولا نارومی آنهم در کشوریکه مسقط الرأس اوست بگویم کم وناتمام است چه رومی مترجم حکایهٔ عشق ازلی است ،عشقی که ابتدا وپایان ندارد.اومشعلهٔ شوق ومحبت را در این دنیای تاریك افروخته است وماشیفتگان وی خطاب بدو ، آنسان که خودش گفته بود، میگوئیم :

روزها گررفت گوروباك نیست
توبمان ای آنکه چون توپاك نیست

عقل فروشان

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد　　کس پای درین کلبهٔ ویرانه ندارد
دل رابکف هر که نهم باز پس آرد　　کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
دربزم جهان جز دل حسرت کش ما نیست　　آن شمع که میسوزد وپروانه ندارد
گفتم مه من ازچه تو در دامم نیفتی　　گفتا(چکنم دام شما دانه ندارد؟)
ای آه مکش زحمت بیهوده که تأثیر　　راهی بحریم دل جانانه ندارد
درانجمن عقل فروشان ننهم پای　　دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تاچند کنی قصه زاسکندر ودارا
ده روزه عمراین همه افسانه ندارد

« پژمان بختیاری»

اثر: پروفیسور ای، اچ، کار

ترجمهٔ: داکتر میرنجم‌الدین انصاری

تاریخ چیست؟

علیت در تاریخ

اگر شیر در ظرفی بجوش آورده شود، سرمیرود. علت این واقعه را نمیدانم وهیچگاهی نخواسته ام بدانم که چرا این امر واقع میشود. اگر در اثر خواهش والتماس مصرانه مجبور شوم غالباً آنرا به تمایلی در شیر به سررفتن نسبت خواهم داد. این توجیه بقدر کافی صحیح ودرست است اما هیچ چیزی را واضح نمیسازد.

اما من یك نفر عالم علوم طبیعی هستم همچنان یك شخص میتواند در بارهٔ واقعات گذشته بخواند یا حتی بنویسد بدون اینکه بخواهد بداند چرا آنها بوقوع پیوستند یا او میتواند قناعت کرد که بگوید جنگ دوم گیتی ازاینجهت بمیان آمد که هتلر خواستار وطرفدار جنگ بود. این توجیه، صحت ودرستی کافی دارد. اما هیچ چیزرا توضیح نمیکند. لاکن لازم است انسان مرتکب این غلطی اصطلاحی نگردد که خود را عالم تاریخ یامؤرخ خواند. مطالعهٔ تاریخ مطالعهٔ علل واسباب است. طوریکه در پایان گفتار گذشتهٔ خود خاطر نشان ساختم مؤرخ دایماً سوال میکند: چرا؟ مادامیکه امید وانتظار جوابی را دارد، دست از کار کشیده نمیتواند. مؤرخ بزرگ یابطور کلی مفکر بزرگ شخصی است که سوأل چرا؟ را در بارهٔ چیزهای جدید یاد رموارد جدید می پرسد.

«هیروداتیس» (Herodotus) پدر تاریخ، مقصدیاهدف خودرا در آغاز اثر

خود حفظ و نگهداری خاطرهٔ کار نامه های یونانیان وبیگانگان ومخصوصاً بیشتر ازهرچیزدیگر ارائهٔ علت محاربهٔ آنهاباهمدیگرخوانده است. دردنیای باستان مؤرخ موصوف پیروان معدودی داشته، وحتی «توسیدیدس» (Thucydides) را متهم ساخته اند که مفکورهٔ علیت را بطور واضحی نفهمیده بود. لاکن وقتیکه درقرن هژدهم اساسات تاریخ نویسی نهاده شد، «مونتسکیو» (Montesquieu) دراثرخود موسوم به «مطالعاتی راجع به علل عظمت ترقی وتنزل رومیان» این پرنسیپهارابحیث مبدأ بحث خود قرارداده که «علل عمومی اخلاقی یافزیکی وجود دارد که درهرسلطنت فعالیت داشته آنرا اعتلا می بخشد، قایم نگهمیدارد یاازبین می برد و هرچیزیکه بوقوع می پیوندد تابع این علل میباشد» چند سال بعد این فکررا درکتاب «روح القوانین» انکشاف داد وتعمیم کرد.

بیجا وبیمعنی است اگر پنداشته شود که «سرنوشتی بی اراده ونابینا تمام اثراتی را پدیدآرمیسازد که ما دردنیا مشاهده میکنیم». انسانها «تنها توسط اوهام وخیالات خود اداره نمیشوند» کردارآنها تابع بعض قوانین یاپرنسیپ هایی است که «ازماهیت اشیأ اشتقاق می پذیرد» بعدازان تقریباً برای دوصدسال مؤرخان وفلاسفهٔ تاریخ سرگرم ومشغول بودند تا تجربهٔ گذشتهٔ بشریت را باکشف علل واسباب واقعات وکشف قوانینی که برآنها تأثیرمی افگنند، تنظیم وترتیب دهند. بعض اوقات علل وقوانین بصفت میخانیکی وبعض اوقات بصفت بیولوژیکی، میتافزیکی، اقتصادی وروحیاتی تصوروپنداشته میشدند. اما عقیده ونظریهٔ مورد قبول این بود که تاریخ مشتمل برترتیب وتنظیم وقایع گذشته بشکل یك سلسلهٔ منظم علت ومعلول است. «ولتیر» (voltaire) درمقالهٔ خود راجع به تاریخ برای دایرة المعارف نوشت: «اگرغیرازاینکه یك بربر، جانشین بربردیگر برسواحل آموسیردریاگردید، چیزدیگری ندارید که بمابگویید، آن برای ما چه ارزشی دارد؟». درسالهای اخیر، تصویرتا اندازه ای تعدیل یافته است. امروزنظربه عللی

که در گفتار سابقم اشاره به آن رفته است ما دیگر از قوانین تاریخی سخن نمی زنیم . وحتی کلمهٔ « علت » قسماً از باعث بعض ابهامات و مشکوکیت های فلسفی که وارد شدن در بحث آن لزوم دیده نمیشود و قسماً از خاطر ارتباط فرضی و تصوری آن به معینیت (Determinism) که به بحث آن بزودی خواهم پرداخت از رواج افتاده است . بنا بر آن بعضی مردم از «علت» در تاریخ حرف نمی زنند بلکه از «توضیح» یا «تأویل» یا از «منطق وضعیت» یا از «منطق باطنی و قایع» (این از «دایسی» (Dicey) می آید) حرف میزنند ؛ یا روش علی (چرا واقع شد) را رد کرده بعوض آن روش وظیفه ای (چطور این واقع شد؟) را اختیار میکنند. گر چه این روش بطور لابدی مستلزم سؤال « چطور شد که این بوقوع پیوست ؟» میباشد و بدینطریق مارا دوباره به سؤال «چرا؟» رهنمونی میکند . مردم دیگر بین انواع و اقسام مختلف علت از قبیل میخانیکی ، بیولوژیکی روحیاتی وغیره تمیز و تفریق کرده علت تاریخی را بذات خودش یك « کته گوری » علیحده تلقی میکند گرچه بعضی ازین فرق گذاری ها تا اندازه ای صحیح و معتبر است اما برای مقاصد فعلی ما نافع تر خواهد بود اگر آنچه را در بین تمام علل مشترك است نسبت به آنچه آنهارا از هم جدا میسازد بیشتر اهمیت دهیم و بیشتر تأکید کنیم . من بنوبت خویش قانع خواهم بود که کلمهٔ «علت» را بمفهوم مروج و متداول آن استعمال و ازین موشکافیها و باریك بینی ها صرف نظر کنم .

بیائید با پرسش این سؤال به بحث آغاز کنیم که مؤرخ هنگام مواجه شدن بالزوم وضرورت تعیین علل برای واقعات ، عملاً چه میکند . نخستین صفت ممیزهٔ روش مؤرخ در مسألهٔ علت ، اینست که او عموماً چندین علت را برای عین واقعه تعیین خواهد کرد «مارشال» (Marshall) عالم اقتصاد باری نوشت «باید مردم را با هر وسیلهٔ ممکنه از مؤثر دانستن عمل یك علت بدون در نظر گرفتن علل دیگر که تأثیرات آنها با علت مذکور مختلط و آمیخته است ، معانعت کرد. کاندیدامتحان که بجواب سؤال

«چرا آتش انقلاب در سال ۱۹۱۷ در روسیه درگرفت؟» تنها یك علت را عرضه کند، خوش بخت خواهد که درجه سوم براید. مؤرخ با تعدد علل سروکار دارد. اگر ازو خواهش بعمل آید که علل انقلاب «بولشویکی» را مورد مطالعه و مداقه قرار دهد، وی شاید شکست های عسکری پی در پی روسیه، سقوط اقتصادی روسیه در تحت فشار جنگ، تبلیغات مؤثر بولشویك ها، عدم مؤفقیت حکومت «تزاری» (Tsaristgovernment) در حل مسألهٔ مربوط به تقسیم عادلانهٔ اراضی زراعتی، تمرکز طبقهٔ رنجبران بینوا و استثمار شده در کارخانه های پطروگراد (لینن گراد کنونی) این حقیقت که «لینن» (lenin) مقصد و هدف خود را میدانست و از طرف مقابل هیچکس نمیدانست ـ خلاصه یك مجموعهٔ درهم و برهم و بی ترتیب علل اقتصادی، سیاسی، فکری و شخصی و علل طویل المدت و قصیر المدت را نام خواهد برد.

ولی این ما را فوراً به صفت ممیزهٔ دوم روش مؤرخ میرساند. کاندیدی که بجواب سؤال ما به شرح و بیان یك درجن علل انقلاب روسیه یکی بعد دیگری اکتفأ ورزیده کار را بهمینجا خاتمه دهد ممکن است درجه دوم کامیاب شود اما بندرت درجه اول بگردد. شاید بقضاوت ممتحن، کاندید مذکور «خوب با معلومات اما فاقد تخیل» خوانده شود. وقتیکه مؤرخ حقیقی با این فهرست علل تدوین شدهٔ خویش مواجه میگردد، از لحاظ مسلك خود را مجبور می یابد تا آنرا ترتیب و تنظیم نموده سلسلهٔ مراتب علل را تأسیس کند که رابطهٔ آنها را با همدیگر تثبیت خواهد کرد و شاید فیصله نماید که کدام علت یا زمرهٔ علل «درنهایت امر» یا «در تحلیل آخرین» (عبارات مخصوص وطرف توجه مؤرخان) بحیث علت غایی یا علت العلل شناخته شود.

مؤرخ بوسیلهٔ عللی که با آنها استناد میکند، شناخته میشود. «گبن» (Gibbon) انحطاط وزوال امپراطوری روم را به فیروزی قبایل وحشی ودین منسوب کرده است

مـؤرخـان«وگـث » (Whig) یا«لیبرال»انگلیسی در قرن‌نزدهـم عروج اقـتدار و ترقی روز افزون برطانیه را معلول و مولـود انکشاف مؤسسات سیاسی که مجسم کنـندهٔ پرنسیپهای آزادی در سایهٔ قـانون اسـاسی است، دانسته اند. «گبن»و مؤرخان برطانوی قرن‌نزدهم،امروز دارای نگاه کهن و از رواج افتاده اند .زیرا آنـها علل اقتصادی راکـه مؤرخان عصری در صف اول قرار داده اند،از نظر می اندازند. هر بحث تاریخی بدور مسألهٔ اولیت و مقدمیت علل می چرخند .

«هنری پوان کره»(Henri poun Care)دراثرخـود موسوم به«ساینس و فرضیه» که در گفتار گذشتهٔ خود ازان استشهاد کردم، بیان کرده است که ساینس درعین زمان «بطرف گوناگونی و پیچیدگی»و«بطرف یگانگی وسادگی» پیشرفت میکند . واین عملیهٔ دوگانه و ظاهراً متناقض شرطی حتمی و ضروری‌علم و معرفت بوده است. و این امـر کمـتر درست و واقعی در تاریخ نیست . مؤرخ با توسعه دادن و عمیق ساخـتن تحقیق و کاوش خود دایماًجوابات بیشتروبیشتررا به‌سؤال « چرا ؟»فراهم می‌آورد . انکشاف تـاریـخ اقتـصادی ، اجتماعـی ، ثقافـی وحـقو قـی در سالهای‌اخیر— از تعمق‌جدیددر پیچیدگیهاوغوامض‌تاریخ‌سیاسی‌و تخنیك های جدید روانشناسی و احصائیه ذکری نمی کنیم— عدد وحدودسوالات مارا بغایت افزایش داده است . وقتیکه بر ترندرسل(Bertrand Russell)اظـهار داشت کـه «هر ترقی و پیشرفت در ساینسی ،مارا از یکرنگی ها و یکنواختی ها ی ناقصی دورتر می برد که نخستین بار در تفریق و تشخیص مهمتر مقدم(Antecedent)وتالی(Consequent)و در دایره ای دایماً وسیع تر مقـدم هـا به مشاهده میرسد که صفت مربوط(Relevant) شناخـته شـده انـد »دانشـمند موصـوف وضع و حالت را در تاریخ بصورت صحیحی بیان فرمود . لاکن مؤرخ بباعث انگیزه اش برای دانستن گـذشته مانند ساینتست درعین زمان مجبور است که تعدد وگوناگونی جوابات خود را مختصر وبسیط سازد وجوابی‌رافرع وجزءجوابی‌دیگرگرداند.وقدری‌نظم ووحدت دربی

نظمی رویدادها و در بی ترتیبی علل مشخص و معین وار دسازد. «... یك قانون، یك عنصر ویك واقعهٔ بعید آسمانی»، یا جستجو و سراغ «هنری ایـد مز» (Henry Adams) برای «تعمیم یا کلیه ایکه به داد و فریاد شخص برای تعلیم یافته شدن خاتمـه میدهد» این هاامروز مانند لطیفه های کهنه واز رواج افتاده جلوه میکند. اماحقیقت همان است که مؤرخ باید هم از طریق ساده وبسیط ساختن علل وهم ازراه تعدد وتکثر آنها کار کند. تاریخ مانندساینس بوسیلهٔ همین عملیهٔ دوگانه وظاهراً متناقض پیشرفت میکند. درین جالازم است توجه خودرا برخلاف میل بطرف دیگر گردانیده دوموضوع بی ربط اماجالب توجه راموردبحث قراردهم که یکی بنام «معینیت در تاریخ» یا «شرارت هیگل» ودیگری بعنوان تصادف بر تاریخ» یا «بینی کلیوپترا» یاد میشود. نخست باید یك دو کلمه راجع باینکه آنها چطور بمیان آمـدنـد بگویم. پـرو فیسور «کارل پاپر» (Karl Popper) که در (۱۹۳۰) در شهر ویانا اثر مهمی در بارهٔ نگاه جدید در ساینس برشته تحریر در آورده ودرین اواخـر اثر مـذکور در تحت عنوان «منطق تحقیق علمی» بزبان انگلیسی ترجمه گردیده، دو کتاب که بیشتر دارای ماهیت عامیانه بود در اثنای جنگ دوم گیتی بزبان انگلیسی نشر کـرد یکی: «جامعهٔ آزاد ودشمنانش» دیـگری «فقراصالت تاریخ» این دواثر در تحت تأثیـر هیجان قوی عکس العمل علیه «هیگل» نوشته شده وفیلسوف موصوف باافلاطون از طرف نویسنده به صفت جد روحانی «نازیزم» (Naziism) تلقی گردیـده بود. ونیز عکس العمل هیجـان آمیز علیه مارکسزم (Marxism) بالنسبه سطحی کـه اقلیم فکری مردم دست چپ برطانیه رادرعشرهٔ چهارم قرن موجود تشکیل میـداد در تحریر آن دو کتـاب سهیم بود. هدف های اصلی حمله فلسفه های تاریخ هیگل ومارکس بود که بزعم خود آنهارا معینتی خوانده وآنها را در تحت عنوان خفت آور «اصالت تاریخ» (Historicism) یکجـا جمع کرده است. درسال ۱۹٥٤ «سر آیزایا برلین» (Sir Isaiah Berlin) مقالهٔ خویش رادربارهٔ «لابدیت تاریخی» نشر کردوحمله برافلاطون را بر کنار گذاشت، شاید علتش قدری احترامی

بود که هنوز برای آن ستون قدیم مؤسسهٔ آکسفورد باقیمانده بود. واین دلیل را که در «پاپر» یافت نمیشد براتهام افزود که «اصالت تاریخ» هیگل و «مارکس» از اینجهت قابل اعتراض است که اعمال انسانی را باساس علیت ایضاح کرده متضمن انکار از ارادهٔ آزاد میباشد و مؤرخان را به کناره گیری از مسؤولیت و وظیفهٔ فرضی ایشان تشویق و ترغیب میکند. واین مسؤولیت و وظیفه که در گفتار گذشتهٔ خویش از ان تذکر دادم، عبارت از صادر کردن حکم محکومیت اخلاقی شارلمان ها، ناپلیونها و ستالین های تاریخ بوده مگر از جهات دیگر تغییر زیادی بعمل نیامده است لاکن سرآیزا یا برلین حقیقةً نویسندهٔ مشهور بوده آثارش بسیار زیاد خوانده میشود. در اثنای پنج شش سال گذشته تقریباً هر کس در انگلستان یا در ایالات متحدهٔ امریکا که مقالهٔ ای در بارهٔ تاریخ نوشته یا مقاله ای انتقادی جدی راجع به یك اثر تاریخی بقید تحریر در آورده است هیگل و مارکس و فلسفهٔ معینیت را دیده و دانسته مورد استهزاء و استخفاف قرار داده است و نامعقولی قصور در درك و شناختن نقش اتفاق، و تصادف را در تاریخ خاطرنشان ساخته است . شاید دور از انصاف باشد که سرآیزا یا برلین را مسؤول پیروان او شناسیم. حتی وقتیکه سخنان عاری از معنی هم بزند اغماض و مسامحه را کمائی میکند زیرا سخنان عاری از معنی را به طوری سرگرم کننده و جالب، فریبنده و دلکش ادا مینماید . پیروانش سخنان عاری از معنی را تکرار میکنند اما از جالب و دلکش ساختن آنها عاجز و قاصر میمانند. علی ای حال در تمام این گفتار چیزی جدید وجود ندارد. «چارلس کنگزلی» (Charles Kingsliy) که ممتاز ترین پروفیسور های شاهی تاریخ عصری نیست، و غالباً هرگز آثار هیگل را نخوانده یا از «مارکس» نشنیده، در خطابهٔ افتتاحیهٔ خود در (۱۸۶۰) «از قدرت مرموز بشر در نقض قوانین مخلوق خودش» سخن رانده و این امر را برای اینکه «توالی و تسلسل لابدی» در تاریخ وجود داشته نمیتواند بحیث ثبوت اقامه کرده است. اما خوشبختانه «کنگزلی» را فراموش کرده بودیم پروفیسور «پاپر»

و« سر آیزایا برلین» اند که این اسپ مرده رادر بین خود قمچین کاری کرده وآنرا چیزی شبیه بزندگی بخشیده اند. برای تصفیهٔ این درهم برهمی وتاریکی فکری تااندازه‌ای صبروحوصله بکاراست.

پس نخست بگذازید معینیت را شرح دهم. ازهمه اولتربه تعریف آن می پردازم وامید میکنم درآن، مباحثه راراه نباشد. معینیت این عقیده است که: هرچیزیکه‌واقع میشود دارای علت یاعلل است وبصورت مختلفی واقع شده نمیتوانست مگرآنکه چیزی درعلت یاعلل نیزمختلف میبود. معینیت یك مسألهٔ تاریخ نیست بلکه ازتمام رفتاروکرداربشری است. انسانی که اعمال اوفاقد علت وبنابرآن غیرمعین اند، بهمان اندازه چیزی مجرد است که یك‌فرد خارج ازجامعه ای باشد واین چنین فردرا دریکی از گفتارهای سابق‌مورد بحث‌قراردادیم. این اظهاروادعای پروفیسور «پاپر» که «هرچیزدراموربشری ممکن است» یابی معنی یادروغ وغلط است. هیچکس درحیات عادی وروزمره این رانه باورمیکند ونه باور کرده میتواند. این قاعدهٔ کلی که هرچیزعلتی دارد لازمهٔ استعداد، برای فهمیدن واقعاتی است که در اطراف ماصورت میگیرد. خاصیت وتأثیرکابوس آسای داستان های« کفکا » (Kafka) از این حقیقت‌نشأت میکند که هرچیزی که بوقوع می پیوندد، دارای کدام علت ظاهری یاعلتی نیست که قابل تحقیق وثبوت باشد واین منجربه تجزیه وفروریختگی تام شخصیت انسانی میگردد که بروی این فرضیهٔ استعداد است که واقعات علل دارند وعدهٔ کافی ازاین علل، قابل تحقیق وثبوت است که‌درذهن‌انسان طرح یانقشه ای از گذشته وحال را طوری تشکیل میدهندکه باندازهٔ کافی ارتباط وانسجام منطقی داشته بحیث رهنمای‌عمل‌خدمت میکند زندگی روزمره ناممکن خواهد بود اگرانسان فرض نکند که رفتاروکردارانسان توسط عللی معین میگردد که قابل تحقیق وثبوت اند. باری زمانی هم بود که بعضی مردم تحقیق درعلل پدیده های طبیعی راکفرآمیزیا توهین‌مقدسات‌می پنداشتند. چه‌این پدیده‌هاواضحاً

تابع اراده وفرمان آسمانی بودند. اعتراض (سرآیزایابرلین) بایضاح وتفسیر، که چراانسانها طوری عمل کردند که کردند براین اساس قراردارد که این اعمال تابع ارادهٔ بشری اند وبهمان دسته افکار تعلق میگیرد وشاید نشان میدهد که امروز علوم اجتماعی بهمان مرحلهٔ انکشاف میباشند که ساینس ها ی طبیعی درزمانی بودند که بهمین گونه صحبت ها ودلایل علیه آنها اقامه میگردیدند.

بیائید ملاحظه کنیم که درحیات روزمره ،چطوربااین مسأله‌می‌پردازیم. هرگاه شما درپی امورهرروزخود می برآئیدعادت دارید که «سمث» را ملاقات کنید. این ملاقات را باتبصرهٔ شیرین لاکن بدون هدف ومقصد دربارهٔآب و هوایا چند حرفی دربارهٔ وضع پوهنځی یاامورپوهنتون آغازمینمائید اوباتبصرهٔ متساویاً شیرین دربارهٔ آب وهوا یاوضع کار وبارجواب میدهد. امافرض کنید یك بامداد «سمث»بعوض اینکه سخن شما را بطریق معمول خویش جواب بگوید به سخنان انتقاد آمیزشدید علیه شما یاکرکترشخصی شما آغازمینماید، آیا شما شانه‌های خودرا بالا خواهیدانداخت واین وضع را بحیث ثبوتی قاطع برای آزادی‌ارادهٔ «سمث» واین حقیقت که هر چیزدرمعاملات بشری امکان دارد تلقی خواهید کرد؟ گمان میکنم که نخواهید کرد. برخلاف یحتملاً شما چیزی شبیه باین خواهید گفت: «سمث» بدبخت و بیچاره! البته‌شما میدانید که پدرش درشفاخانه‌ای عقلی وفات کرد.» یاسمث بدبخت وبیچاره! حتماً مشکلات مزیدی با خانم خود داشته است» بعبارت دیگرشما کوشش خواهید کرد که علت کردارظاهراً بی علت «سمث» را باین عقیده محکم که بالضرورعلتی وجود دارد تشخیص کنید. بدین طریق شما خودرا مستوجب خشم وغضب «سرآیزایابرلین» خواهید ساخت. وی به تلخی شکایت خواهد کرد که باتوضیح سببی کردار«سمث» شما فرضیهٔ «معینیت» هیگل و«مارکس» را باور کرده اید واز وجیبهٔ‌خودکه «سمث» رایك انسان پست وبی تربیت میخواندید، شانه تهی کرده اید. لاکن هیچکس درحیات عادی ازین نظریه

طرفداری وپشتیبانی نمیکند .یاتصور نمیکند که معینیت یامسؤولیت اخلاقی در خطر است. قضیهٔ دوحدی منطقی درموضوع ارادهٔ آزاد و معینیت درحیات حقیقی بروز نمیکند. چنین نیست که بعضی ازاعمال انسانی آزادو بعضی ازآن معین است.

حقیقت این است که تمام اعمال انسانی از نقطهٔ نظریکه مورد سنجش وتأویل قرارداده میشوند، هم آزادو هم معین اند. بازمسألهٔ عملی مختلف میباشد. کردار «سمث» علتی یاعده‌ای از علل داشت؛ اما تاجائیکه کردار مذکور معلول کدام اجبار یااکراه خارجی نبوده ولی معلول اجبار یااکراه شخصیت خودش بود، ولی اخلاقاً مسؤول بود، زیرا شرط ولازمهٔ حیات اجتماعی است که انسانهای بالغ نورمال اخلاقاً برای شخصیت خود مسؤول میباشند. اینکه آیا اودراینمورد مخصوص مسؤول قرارداده شود موضوعی است برای قضاوت عملی شما: اگرشمااورامسؤول قراردهید معنای آن چنین نیست که شماکردارش رافاقدعلت تصورمیکنید. علت و مسؤولیت های اخلاقی «کته گوری های» مختلف اند. درین تاز گیهایك «مؤسسه وکرسی جنایت شناسی» درپوهنتون «کیمبرج» تأسیس گردیده است. یقین دارم به هیچیك ازآنهائیکه به‌تحقیق علل جنایت اشتغال دارند، واقع نخواهد شد که تصور نمایند این امرآنهارا به‌انکاراز مسؤولیت اخلاقی جانی ومجرم مقیدومتعهدساخته است.

اکنون بیائید نگاهی بطرف مؤرخ اندازیم. وی مانند انسان عادی معتقداست که اعمال انسانی عللی دارند که ازلحاظ پرنسیپ قابل تحقیق وتشخیص اند. اگراین فرضیه تشکیل داده نشود، تاریخ مانند حیات هر روزه نا ممکن خواهدبود. وظیفهٔ مخصوص مؤرخ است که این علل را موردتحقیق وبررسی قراردهد و شاید تصور گردد که این امراورا علاقه ودلچسپی مخصوصی درجنبهٔ معین کردار انسانی می‌بخشد اماوی ارادهٔ آزادرا ردنمیکند مگر براساس این فرضیهٔ ناقابل مدافعه که اعمال ارادی واختیاری هیچ علتی ندارند. ونه وی از رهگذر «لابدیت» رنج میبرد وبدرد سر گرفتار میشود. مؤرخان بعض اوقات مانند مردم دیگربزبان ادبی

سخن رانده واقعه ای را «لابدی» میخوانند درحالیکه مقصد آنها محض این است که اتحادواتصال عوامل بطورمقاومت ناپذیری قوی بود وانسان را متوقع بروز واقعه میساخت. دراین اواخر کتاب تاریخ مؤلفهٔ خویش را برای این کلمهٔ ناخوش آیند جستجو کردم وبرای خویش نمیتوانم سند صحیحی کاملاً صاف وبی آلایش یا برائت نامه داد. چنانچه دریك فقره چنین نوشتم که بعداز انقلاب (۱۹۱۷) تصادمی بین بولشویك ها و کلیسای «آرتودوکس» «لابدی» بود. دراین شکی نیست خردمندانه تر میبود اگر «بی نهایت محتمل» گفته میشد. آیا معذور پنداشته شده میتوانم اگر بگویم که این تصحیح را تااندازه ای خام وغیرعملی یافته ام؟ در عمل، مؤرخان واقعات را پیش ازاینکه بوقوع پیوسته اند لا بدی فرض نمیکنند. آنها اکثراوقات راه ها وطرق متناوبی راکه بدسترس پهلوانان داستان بود بروی این فرضیه که دروازهٔ اختیار وانتخاب برآنها بازبود مورد بحث قرارمیدهند گرچه آنها بصورت صحیح توضیح میدهند که چرا بالاخره یك راه نسبت به راه دیگر انتخاب گردید. هیچ چیز درتاریخ لابدی وحتمی الوقوع نیست مگر باین مفهوم ظاهری وصوری که به منظوراینکه واقعه ای طوردیگر صورت میگرفت لازم بود علل مقدم آن مختلف میبود. بصفت یك مؤرخ کاملاً حاضر و آماده ام، از «لابدی» «غیرقابل اجتناب» «گریزناپذیر» وحتی از «چاره ناپذیر» صرف نظر کرده وباستعمال آنها نیازمندی نشان ندهم گرچه حیات یك نواخت تر خواهدبود بیائید آنهارا برشعراء وعلماء ماوراءطبیعی واگذاریم.

این اتهام لابدیت وحتمیت باندازه ای خشك وبی معنی معلوم میشودوبه اندازه ای شدت تعقیب آن قوی بوده است که ما باید علل وموجباتی نهفته را در عقب آن سراغ کنیم. گمان میکنم که منشاء اصلی آن مدرسهٔ فکری یا مدرسهٔ احساساتی «شایدمیبود» میباشدو بصورت تقریباً منحصرانه ای به تاریخ معاصر ارتباط واتصال دارد. در «ترم» تعلیمی گذشتهٔ «کیمبرج» صحبت یاسخن رانی دریکی ازانجمن ها در زیر

عنوان «آیا انقلاب روسی لابدی بود؟» اعلان شده بود. یقین دارم اراده شده بود که این صحبت یا سخن رانی کاملاً جدی بود. اما اگر شما سخن رانی را دیده میبودید که بعنوان آیا «جنگ های گلها لابدی بودند؟» اعلان گردیده فوراً گمان میکردید که از ان کدام شوخی وخوش طبعی مرادبوده است. مؤرخ را جع به فتح «نارمن» (Narman Conquest) یاجنگ استقلال امریکا طوری مینویسد که آنچه واقع شد گویا درحقیقت حتمی بود که واقع میشد و گویا وظیفه اش بود که محض شرح وایضاح نماید که چه واقع شد وچرا واقع شد. واحدی اورا متهم بطرفداری و پشتیبانی از معینیت نمیسازد و نیزاورامقصر تلقی نیمیکند که چرا امکان دیگر را که شاید «ویلیم» فاتح یاشورشیان آمریکا شکست می خوردند موردبحث ومداقه قرارنداد. لاکن وقتیکه دربارهٔ انقلاب روسی در۱۹۱۷ عیناً بهمین روش مینویسم یگانه روش که مناسب برای مؤرخ است ـ خودرا هدف حملهٔ انتقادکنندگان می یابم برای اینکه باشارهٔ ضمنی آنچه را به وقوع پیوسته چنین تصویر وترسیم کرده اند که حتماً باید رفع میشد وازامتحان وتحقیق چیزهای دیگری که شاید واقع میشدند تقصیرو کوتاهی کرده ام چنانچه گفته ام فرض کنید «ستولیپن» (Stolypin) وقت برای تکمیل اصلاحات مربوط به تقسیم عادلانهٔ اراضی میداشت باروسیه داخل جنگ نمی شد، شاید انقلاب بوقوع نمی پیوست، یا فرض کنید که حکومت کرنسکی (Kerensky) مؤفق می بودوبعوض بولشویک ها، قیادت ورهبری انقلاب را «منشویک ها» (Monsheviks) یا انقلابیون اجتماعی بدست میداشتند این فرضیه از نگاه تیوری کاملاً قابل فهم ودرك است. زیرا انسان همیشه میتواند یك نوع بازی تفریحی رابا «شاید چنین های میبود» تاریخ بعمل آورد. لاکن اینها بامعینیت هیچ ارتباطی ندارند زیرا کسیکه طرفدارمعینیت است تنها جواب خواهد داد: برای اینکه این واقعات صورت میگرفتند لازم بود که علل آنها نیزمختلف میبودند. ورنه فرضیه های مذکور ربطی بتاریخ دارند مطلبی اصلی

این است که امروز هیچکس بطور جدی آرزو ندارد که نتائج فتح نارمن یا استقلال امریکائی را معکوس وباز گونه سازد یا اعتراض تندوشدیدی علیه این واقعات نماید وهیچکس اعتراض نمیکند درصورتیکه مؤرخ آنهارا بحیث یك فصل بپایان رسیده تلقی کند لاکن تعداد، زیادی ازمردم بطور مستقیم یاغیر مستقیم ازنتائج فیروز مندی بولشویك هارنج وخساره دیده‌اند یاهنوزازعواقب بعید ترآن به خوف ووحشت‌اند آرزومند ند که اعترا ض خویش را علیه آن ثبت کنند . وقتیکه آنها بخوا ند ن تاریخ میپرد ا زند مسألهٔمورد بحث این شکل را بخود میگیرد که مخیلهٔ آنها افسار راگسیخته برتمام چیزهای گوارا ترومطبوع ترممکن ا لوقوع عبورمیکند ومؤرخ را هدف قهروغضب خود قرارمید هند که بااطمینان وآرامی خاطر وظیفهٔ خودرا انجام مید هد باین طریق که شرح وتوضیح میکنند که‌چه واقع شدوچرا ارمانهاوآرزوهای شیرین وخاطرخواه آنها تحقق نیافته باقی‌ماند. امرمشکل درتاریخ معـاصراین‌است که مردم وقتی را بیاد دارند که حق اختیاروانتخاب آ زاد بودواتخاذ ذهنیت وطـرز تلقی مؤرخ را برای خود د شوارمییابند درحا لیکه دروازهٔ این حق بـ روی مؤرخ توسط کارانجام یافته مسدودگردیده است . این کاملاً عکس العملی است احساساتی وغیرتاریخی . اما قسمت مهم انـگیزهٔ قهرو خشم برای مجادله علیه اصل وپرنسیپ فرض لا بد یت تاریخی مهیا گرد ا نیده است . بیا ئید که خود را از ین موضوع که مایهٔ انحراف و ضلالت فکری است برای همیشه‌آزادسازیم.

منبع دیـگرحمله معمـای مشهور بینی کلیـو پترا (Cleopatra's nose) و عبارت از این نظر یه ا ست کـه تاریـخ بیشتر فصلی ا ز اتفـاقات یاسلسله ا ی از واقعات است که توسط روید ادهای اتفاقی تعیین میگردد وتنها به سطحی ترین واتفاقی ترین علل قابل اسناداست. نتیجهٔ جنگ اکتیوم(Actium)زادهٔ همان نوع عللی نبود که بالعموم توسط مؤرخان فرض کرده میشود بلکه معلول عشق جنون آمیزانتونی با کلیوپترا بود. هنگامیکه بایزید(Bajazet) در اثرحملهٔ تقرس ازپیشرفت دراروپای مرکزی بازداشته‌شد

گبن (Gibbon) اظهار کرد که نزول یك خلط تند وزننده بر نسج واحد یك مرد میتواند از بد بختی وفلاکت ملت ها جلوگیری یا معطلی مؤقتی بعمل آرد. وقتیکه الکساندر (Alexander شاه یونان درخزان سال ۱۹۲۰ از گزیدن بوزینهٔ ای دست آموز وفات یافت این حادثه یک سلسله واقعات را بوجود آورد که «سرونستن چرچل» را باین تبصره وادار ساخت. «یک ربع ملیون نفر از گزیدن این بوزینه مرد.» یا تبصرهٔ تراتسکی (Trotsky) را در بارهٔ تبی که در هنگام شکار مرغابی عاید حال او گردیده واورا در یك فرصت بحرانی مجادله با «زینوویف» (Zinoviev) و «کامنیف» (Kamenev) و «ستالین» (Stalin) در خزان سال (۱۹۲۳) از کار باز داشته بود، ملاحظه فرمائید:

«یك شخص میتواند انقلاب یا جنگی را پیش بینی کرد اما پیش بینی عواقب یك سفر تفریحی برای شکار مرغابیان وحشی در ماه خزان ناممکن است.» نخستین نقطهٔ که باید روشن ساخته شود این است که این مسأله با موضوع «معینیت» اصلاً ارتباطی ندارد. عشق «انتونی» با «کلیوپترا» یا حملهٔ نقرس «بایزید» یا تب سرد «تراتسکی» مانند هرچیز دیگری که بوقوع می پیوندد توسط علل واسباب تعیین میگردد. بی ادبی وبی احترامی بی لزومی به حسن وزیبائی «کلیوپترا» خواهد بود اگر اشارتاً گفته شود که شیفتگی «انتونی» علتی نداشته. رابطه بین حسن وجمال زن وعشق وجنون مرد یکی ازمنظم ترین نتایج علت ومعلول است که درحیات روزمره بمشاهده میرسد. واقعات اتفاقی نام نهاد درتاریخ یك سلسلهٔ علت ومعلول را نمایش میدهند که سلسله ایرا که مؤرخ برای تحقیق آن بیشتر علاقه ودلچسپی دارد قطع یا با آنها تصادم میکنند: بری (Bury) کاملاً بطور صحیح از تصادم دوزنجیر مستقل علی سخن میزند» «سرآیزایابرلین» که مقالهٔ خویش را دربارهٔ «لابدیت تاریخی» باتذکر ستایش آمیزی از مقالهٔ «برنارد بیرنسن» (Bernard Berinson) در تحت عنوان «نظریهٔ اتفاقی تاریخ» آغاز میکند از اشخاصی است که اتفاق و تصادف را باین مفهوم باعدم معینیت علی یاسببی اشتباه و التباس مینماید. لاکن صرف نظر ازاین

اشتباه و التباس مسأله‌ای حقیقی سردست خـود داریم . چـطور انسان میتواندیك سلسلهٔ منظم علت ومعلول را در تاریخ کشف کرد؟وچطورمامیتوانیم معنی و مفهوم درتاریخ پیداکرد. درصورتیکه سلسلهٔ ما هر لحظه باین خـطر مواجه است که سلسلهٔ دیگری که ازنقطهٔ نظرما بی ربط و بی مناسب است، آن‌راقطع کندیامنحرف‌سازد؟

دراینجالحظه‌ای توقف میکنیم تامبدأاین اصراروپافشاری‌مبسوط جدیدرا برنقش اتفاق‌وتصادف‌درتاریخ‌ملاحظه‌نمائیم.چنین‌معلوم‌میشود که «پولی بیوس»(Polybius) اولین مـؤرخی شود کـه خـود را به‌طور منظم باین موضوع مشغول ساخته بود. و«گبن» (Gibbon)در افشأ علت آن از سرعت کار گرفت .چنانچه تبصره کرد: بعدازاینکه مملکت آنها بسویهٔ ایالتی‌تنزل یافت، فیروزیهای رومیان رابه‌لیاقت نسبت ندادند بلکه‌آنرابه بخت وطالع جمهوریت منسوب ساختند.«تیسی تس»(Tacitus) کـه نیز مـؤرخ دورهٔ انـحطاط مملکت خود بود، مؤرخی دیگر باستانی بودکه به تفکرات واندیشه هـای مبسوطی در اطراف اتفاق وتصادف انهماك ورزیده بود. اصرار مجـدد نـویسندگان برطـانوی براهمیت اتـفاق و تصادف در تاریخ از نشو ونمای‌حالتی‌بی یقین وخوف باورودقرن موجودآغازوبعد ازسال(۱۹۱٤)بارزو قابـل ملاحظه گردید.اولین مؤرخ انگلیسی که پس از فاصله ای طولانی این صدا رابلندکرد«بری» (Bury)بود.وی‌در۱۹۰۹درمقاله‌ای راجع به«دارونزم درتاریخ» توجه رابطرف «عنصرتصادف‌ناگهانی» جلب کرد که تااندازهٔ زیاد درتعیین واقعات در ارتقاأاجتماعی معاونت میکند و مقاله‌ای علیحده را برین موضوع‌در(۱۹۱٦)در تحت عنوان «بینی کلیوپترا» تخصیص داد .

«ایچ . ای . ال .فشر» (H.A.L. Fisher) در فقره‌ای کـه قبـلاً تذکـر یـافت و دل‌سردی اورا از جهت ناکامی آرزوهای آزادی خواهانه بعد از جنگ عمومی اول منعکس میسازد،از خوانندگان التجا میکند تا« نقش عوامل محتمل الوقوع و غیرمترقبه» را بشناسند . درکشور انگلستان شهـرت وعـمومیت یك تیوری تاریخ

بحیث فصلی از اتفاقات باظهور مدرسهٔ ای فلسفی در فرانسه تصادف میکند که تبلیغ مینماید. دراینجا «هستی و نیستی» مشهور «سارتر» (Sarter) را ذکر میکنیم که هستی نه علت دارد، نه دلیل ونه ضرورت». طوریکه پیشتر ملاحظه کردیم در جرمنی مؤرخ آزموده وباتجربه «ماینکه» (Meineche) در پایان حیات خود زیر تأثیر نقش اتفاق و تصادف در تاریخ واقع گردید.

وی «رانکه» (Ranke) رامورد ملامت قرارداد که چرابدین موضوع توجهٔ کافی را مبذول نداشت وبعدازجنگ عمومی دوم مؤرخ موصوف بدبختی ها ومصیبت‌های ملی را درظرف چهل سال گذشته بیك سلسله اتفاقات وتصادف از قبیل نخوت و غرورقیصر، انتخاب «هندنبورگ» (Hindenburg) بریاست جمهوریت «وایمر» (Weimer) کرکتروشخصیت هیجانی «هتلر» (Hitler) منسوب ساخته است. واین ورشکستگی مغزو فکریك مؤرخ بزرگ رادرزیرفشاربدبختی‌های کشورش نمایش میدهد. درجمعیت یاملتی که درحضیض واقعات تاریخی قرارداردنه دراوج آن، تیوری هائیکه نقش اتفاق وتصادف را تأکید وبه آن وقع واهمیت میدهند حکمفرمامیگردند. این نظریه که نتایج امتحان یکنوع لاتری یابخت آزمائی است همیشه دربین کسانی عمومیت خواهد داشت که درصنف دورهٔ سوم واقع شده اند.

لاکن کشف کردن منبع ومنشأ عقیده ای ازبین برداشتن ونابود ساختن آن نیست هنوزماباید کشف کنیم که بینی «کلیوپترا» درصفحات تاریخ واقعاً چه میکند.

مونتسکیو (Montesquieu) ظاهر آنخستین شخصی بود که سعی کرد تاقوانین تاریخ را درمقابل این گونه تجاوزمدافعه کند. چنانچه دراثرخود راجع به عظمت وانحطاط رومیان نوشت: «اگرعلت خاص ومعین مانند نتیجهٔ تصادفی محاربهٔ دولتی راخراب کرده است علتی عمومی وجود داشت که باعث گردید تاسقوط این دولت درنتیجهٔ محاربه واحدرخ دهد». «مارکسست» ها (Markists) نیزمشکلاتی بالای این مسأله داشتند «مارکس» تنهایك مرتبه دربارهٔ آن نوشت وآنهم درمکتوبی:

«تاریخ گیتی دارای ماهیت خیلی مرموزی میبوداگر در آن محلی برای اتفاق و تصادف نه‌می بود. این اتفاق و تصادف بذات خود بطور طبیعی جزء سیر عمومی انکشاف میشود و توسط صورتهای دیگر اتفاق و تصادف موازنه و جبران میگردد . لاکن شتاب و درنگ وابسته به همچو اتفاقات و عوارض است که شامل کرکتر «اتفاقی» افرادی میباشد که از ابتدا در رأس جنبشی قرار دارند. »

بدین ترتیب «مارکس» برای اتفاق و تصادف در تاریخ در تحت سه عنوان مدافعه میکند :

اول ــ این بسیار مهم نیست ؛ میتواند شتاب یا درنگ بخشد لاکن به مفهوم ضمنی نمیتواند خط سیر واقعات را تغییر فاحش دهد.

دوم ــ یك اتفاق و تصادف توسط اتفاق و تصادف دیگر موازنه و جبران شده در پایان کار خنثی میگردد.

سوم ــ اتفاق و تصادف بالخصوص در سیرت و کرکتر اشخاص تمثیل میشود. «تراتسکی» تیوری موازنه و خنثی شدن خود بخود اتفاقات را ذریعهٔ تمثیلی ماهرانه تقویت کرد :

«تمام عملیهٔ تاریخی انکسار و شکست قانون تاریخی توسط واقعات اتفاقی است. به لسان زیست شناسی میتوانیم گفت که قانون تاریخی بوسیلهٔ انتخاب طبیعی اتفاقات متحقق میگردد ».

اعتراف میکنم که این تیوری را رضایت بخش و مقنع نمی یابم . نقش اتفاق و تصادف را در تاریخ امروز کسانی بطور خطرناکی بزرگ و مبالغه آمیز نشان میدهند که علاقه و دلچسپی دارند تا اهمیت آن را مؤکد و خاطر نشان سازند. لاکن اتفاق و تصادف وجود دارد . واگر گفته شود که اتفاق و تصادف محض شتاب یا درنگ بار می آورد و تغییر و تبدیل وارد نمیکند، محض بازی با کلمات است و نه علت و دلیل می بینم تا باور کنم که یك واقعهٔ اتفاقی مانند مرگ قبل از وقت «لینین» بر عمر پنجاه و چهار سالگی بصورت اتوماتیک توسط واقعهٔ اتفاقی دیگر به ترتیبی موازنه و جبران میگردد که بیلانس عملیهٔ تاریخی را دوباره برقرار میسازد.

متساویاً این نظریه نارسا و غیر کافیست که اتفاق و تصادف در تاریخ محض مقیاس نادانی و بی خبری ماست یا بعبارهٔ دیگر نامی برای چیزیست که ما از فهمیدن آن عاجز و قاصریم. در این شکی است که بعضی اوقات اینچنین واقع میشوند. سیارات

نام خود را که بمعنی «آوارگان» است وقتی حاصل کردند که تصور میگردید آنها بطور کیف ما اتفق در آسمان حرکت میکردند ونظم وترتیب حرکت آنها فهمیده نشده بود. چیزی را بحیث رویداد ناگوار خواندن روش مخصوصی برای معاف گردانیدن خویش است از وجیبهٔ تحقیق و جستجوی علت آن و هرگاه شخصی بمن میگوید که تاریخ فصلی از اتفاقات وتصادفات است، تمایل دارم درحق او گمان عطالت فکری یادرجهٔ پست نیروی ذهنی کنم. روش معمول مؤرخان جدی و مؤقراست که این نقطه‌را خاطرنشان سازند چیزیکه تاکنون بحیث اتفاقی وتصادفی تلقی گردیده بود قطعاً اتفاقی و تصادفی نبوده بلکه میتواند ازروی عقل ومنطق ایضاح گردید ودر نقشهٔ مبسوط ترواقعات موقع بامعنی و مناسبی را گرفت لاکن این هم سوال ما را پوره جواب نمیدهد. اتفاق وتصادف محض چیزی نیست که ما از فهمیدن آن عاجز وقاصریم. عقیده دارم که حل مسألهٔ اتفاق وتصادف را در تاریخ بایست دریك زمرهٔ کاملاً مختلف افکار جستجو کرد.

دریك مرحلهٔ سابق تردیدیم که تاریخ باانتخاب وترتیب حقایق ازطرف مؤرخ آغاز میگردد وبدین ترتیب حقایق شکل حقایق تاریخی را اختیار میکنند. نه تمام حقایق، حقایق تاریخی اندامافرق بین حقایق تاریخی وغیر تاریخی نه دقیق است ونه ثابت. توان گفت که هرحقیقت را میتوان به مقام ومرتبهٔ حقیقت تاریخی ترقی داد باری چون مناسبت واهمیت آن فهمیده شود. اکنون ملاحظه میکنم که تااندازه ای شبیه این عملیه درروش مؤرخ برای مطالعهٔ علل تطبیق میگردد. رابطهٔ مؤرخ با علل اومانند رابطهٔ مؤرخ باحقایق اود ارای عین کرکتردوگانه ومتقابله است. تأویل و تعبیرعملیهٔ تاریخی ازطرف مؤرخ بوسیلهٔ علل تعیین میگردد وتأویل وتعبیراوبنوبهٔ خویش انتخاب وترتیب علل را معین ومشخص میسازد.

سلسلهٔ مراتب علل، اهمیت نسبی یك علت یادسته ای ازعلل یاازدیگر، اصل وجوهر تأویل وتعبیراواست. واین برای مسألهٔ اتفاق وتصادف درتاریخ سرکلاوه یاسررشته را مهیا میسازد. شکل بینی «کلیوپترا» حملهٔ نقرس «بایزید» گزیدن بوزینه که باعث مرگ

شاه الکساند ریونان گردید، مرگ «لینن» اینها همه اتفاقات وتصادفاتی بودند که خط سیر تاریخ را تعدیل کردند. بی فائده است اگر برای از بین بردن آنها کوشش بعمل آید یا وانمود گردد که آنها هیچ تأثیری نداشتند. از طرف دیگر، تا آنجائیکه آنها اتفاقی وتصادفی بودند در هیچ تأویل و تعبیر معقول ومنطقی داخل نمیشوند یا در درجه بندی علل مهم که از طرف مؤرخ بعمل می آید، سهیم شناخته نمیشوند. پروفیسور «پاپر» وپروفیسور «برلین» آنها را بار دیگر بحیث ممتاز ترین نمایندگان این مدرسه که آثار ایشان بسیار زیاد خوانده میشود ذکر میکند ـ فرض مینمایند که کوشش مؤرخ برای پیدا کردن معنی واهمیت درعملیهٔ تاریخی و کشیدن نتایج از آن معادل به این کوشش است که «تمام تجربه» به یك نظام «متناظمه» تبدیل کرده شود وحضور اتفاق وتصادف در تاریخ چنین کوشش را بناکامی محکوم میسازد. اما هیچ مؤرخ هوشیار وانمود وادعا نمیکند که چنان کاری عجیب وغریب را انجام دهد که «تمام تجربه» را در بر گیرد؛ وی حتی نمیتواند بیشتر از کسری کوچك حقایق بخش منتخبهٔ خویش یا جنبهٔ مخصوص تاریخ را احتوا کند.

دنیای مؤرخ مانند دنیای ساینس است نسخهٔ فوتوگرافیك دنیای حقیقی نیست بلکه لك مودل یا نمونهٔ رهنمای کار است که اورا قادر برین میگرداند تا کم یا بیش بطور مؤثر انه آنرا بفهمد وبران حاکمیت خود را قایم سازد مؤرخ از تجربهٔ گذشته یا از همان مقدار تجربهٔ گذشته که بدسترس اوست همان قسمتی را که به ایضاح وتأویل معقول ومنطقی تن میدهد، تقطیر میکند واز ان نتایجی را استخراج میکند که بحیث رهنمای عمل خدمت کرده میتواند. یك نویسندهٔ جدید مشهور دربارهٔ مؤفقیت های بزرگ وکارنامه های درخشان ساینس سخن زده به عملیه های دماغ انسان بطور گرافیك اشاره میکند: که خرجین کهنهٔ حقایق مشاهده شده را زیرور نموده حقایق مشاهده شدهٔ مربوط ومناسب را انتخاب وباهم فیصله وپیوند میکند وحقایق نامربوط را کنار میگذارد تا اینکه از دوختن حقایق مشاهده شدهٔ مربوط، یك لحاف منطقی وعقلی «علم ومعرفت» را بوجود می آورد. بایك اندازه شرط وقید نسبت به خطرات عندیت زاید وبی لزوم

بایدمثال مذکور را بحیث تصویر طریقه‌ای قبول کنم که دماغ مؤرخ فعالیت میکند.

شاید این طرز عمل، فلاسفه را بحیرت اندازد و تکان دهد. وحتی بعضی از مؤرخان را نیز متحیر گرداند. اما این طرز عمل برای مردم عادی که در پی کار و بار عملی روزمرهٔ خود میروند کاملاً معلوم و مانوس میباشد.

اجازه بدهید تا بامثالی شرح و توضیح دهم. «جونز» (Jones) از دعوتی که در آن بیشتر از اندازهٔ عادی الکول صرف کرده است در اتوموبیلی باز میگردد که «بریك» های آن ناقص و معیوب اند و در یك کج گردشی تاریك که رویت در آنجا بی نهایت ضعیف است «رابن‌سن» (Robinson) را که در آنوقت از یك کنار سرك بکنار دیگر آن عبور نموده و میخواست از دکانی واقع در گوشهٔ راه، سگرت ابتیاع کند، بزمین میزند و میکشد. بعد از تصفیهٔ سرك از وجود مرده وغیره فرض میکنم در دائرهٔ محلی پولیس جمع آمده راجع به علل حادثه به تحقیق می پردازیم. آیا حالت نیمه مدهوش موتر ران علت واقعه بوده که در آنصورت ممکن است تعقیبات جنائی صورت گیرد؟ یا علت حادثه «بریك» های ناقص و معیوب بوده که در آنصورت شاید به «گاراژی» که تنها یك هفته پیش اتوموبیل را سراپا معاینه کرده شود، چیزی گفته شود؟ یا آیا علت حادثه کج گردشی تاریك بود که در آنصورت اولیاء امور معابر دعوت خواهند شد تا به مسأله توجه کنند.

درحالیکه ما این سوالات عملی را مورد بحث قرار داده این دو مرد نامدار ومشهور که آرزو ندارم هویت آنها را مشخص سازم بطور ناگهانی داخل اتاق گردیده باطلاقت وقدرت بزرگ بیان، آغاز به سخن نموده بما میگویند که اگر سگرت «رابن‌سن» در همان شام حادثه تمام شده نمیبود، وی از سرك عبور نمیکرد و کشته نمیشد. بنابران میل واشتیاق «رابن‌سن» برای سگرت علت مرگ او بوده ولذا هر تحقیقی که ازین علت غفلت واهمال میورزد، ضیاع وقت شمرده خواهد شد، وهر نتیجه ایکه از آن کشیده میشود بی معنی و بی فایده خواهد بود. خوب، ماچه میکنیم؟ به مجردیکه داخل جریان فصاحت و بیان شده بتوانیم به ملایمت و آهستگی ولی به متانت دونفر وارد ین خودرا به

طرف دروازه حرکت میدهیم و پیادهٔ دروازه‌را مؤظف میسازیم که آنها را دوباره به هیچ وجه اجازهٔ ورود ندهد وخود مابه تحقیق خود ادامه میدهیم . لاکن ماچه جوابی بدو نفر قطع کنندگان تحقیق داریم؟ البته «رابن سن» کشته‌شدزیراوی سگرت کش بود. هرچیزیکه طرفداران اتفاق و تصادف یاامکان وعدم امکان وقوع در تاریخ میگویند کاملا درست وتماماً منطقی است ودارای همان نوع منطق بیرحمانه است که درداستان «ایلس درحیرتستان» (Alicein Wanderland) و «ازمیان آیینه» (Through the Looking-glass) میبابیم گرچه درتمجید وستایش خودبرای این نمونه‌های پخته ورسیدهٔ «اکسفورد» به احدی تسلیم نمیکنم اماترجیح میدهم طرزوروشهای مختلفهٔ منطق خودرا در محفظه های جداگانه نگهدارم. طرزوروش «داجسن» (Dogdson) طرزوروش تاریخ نیست .

بناءً علیه تاریخ عملیه ای است از انتخاب برحسب اهمیت تاریخی. دراینجابار دیگر عبارت «تلکات پارسن» (Talcott Parson) رااقتباس میکنیم ، تاریخ نه تنهایک «سیستم انتخابی» اتجاهات معرفتی به واقعیت است بلکه از اتجاهات علی به واقعیت نیز میباشد. همانطوریکه مؤرخ از اوقیانوس بیکران وبی نهایت حقایق ، آنهائی را انتخاب میکند که برای مقصدش مهم وبامعنی اند ، ازتعدد سلسله های علت ومعلول نیز آنها وتنها آنهائی را استخراج می نماید که از نگاه تاریخ ارزش واهمیت دارند . معیار ارزش واهمیت تاریخی قابلیت خوداوست درجادادن مناسب آنها درنقشهٔ توضیح وتأویل منطقی خودش. سلسله های دیگر علت ومعلول باید بحیث عارضی وفرعی بر کنار گذاشته شود ، نه ازینجهت که رابطه بین علت ومعلول مختلف است بلکه ازینجهت که خود سلسله نامربوط وبدون مناسبت است ومؤرخ همراه آن چیزی کرده نمیتواند. سلسهٔ مذکور به تأویل و تعبیرمنطقی تن نمیدهد ؛ نه برای گذشته ونه برای حال معنی ومفهومی دارد . درست است که بینی «کلیوپترا» یانقرس «بایزید» یاگزیدن بوزینه الکساندر رایامرگ «لینن» یااعتیاد «رابن سن» بکشیدن سگرت نتائج وعواقبی داشت. اما بحیث یك قضیهٔ عمومی اگر گفته شود که جنرال ها محاربات را میبازند زیرا آنها گرفتار عشق ملکه های زیبامیشوند یااینکه

جنگ‌ها بوقوع می‌پیوندد زیرا پادشاهان، بوزینه‌های دست آموز را نگاه میکنند، مردم در جاده‌ها و معابر زیرا تومبیل میشوند و هلاك میگردند زیرا آنها سیگرت میکشند، همه عاری از معنی خواهد بود. اگر از طرف دیگر به‌شخص عادی بگویید که «رابن‌سن» از اینجهت هلاك گردید که موتر ران شراب نوشیده بود و مست و مدهوش بود یا اینکه بریک‌های اتومبیل کار نداشتند یا اینکه کج گردشی تاریک در جاده بود، این گفته برای او توضیحی کاملاً معقول و منطقی معلوم خواهد شد. و اگر بخواهید تفریق و تمیزی در عین توضیحات بعمل آورد، وی حتی شاید بگوید که این علت حقیقی مرگ «رابن‌سن» بود نه میل و آرزوئی برای سیگرت. همچنان اگر شما محصل تاریخ را بگوئید که مجادلات در اتحاد شوروی در سالهای (۱۹۲۰) از باعث مباحثات و مناقشات راجع به سرعت صنعتی ساختن یا در بارهٔ بهترین طریق برای متمایل ساختن دهاقین به زراعت غله به منظور تغذیهٔ شهرها، یا حتی از سبب جاه طلبی های شخصی پیشوایان رقیب و هم چشم بروی کار آمد، وی احساس خواهد کرد که از اینجهت اینها توضیحات معقول و مهم تاریخی میباشند که آنها را میتوان به دیگر وضعیت‌های تاریخی تطبیق کرد و اینکه اینها «علل حقیقی» آنچه بوقوع پیوست به‌مفهومی اند که مرگ قبل از وقت «لینن» نبود و حتی اگر وی به تفکر و تعمق در اطراف این موضوعات به‌پردازد، قول بسیار مشهور و در عین حال بسیار بدتعبیر شدهٔ «هیگل» در مقدمهٔ کتاب «فلسفهٔ حق» که «آنچه معقول است حقیقی است و آنچه حقیقی است معقول است» بیادش خواهد آمد.

بیائید لحظه ای به علل مرگ «رابن‌سن» برگردیم. در فهمیدن این امر هیچ مشکلی برای ما وجود نداشت که بعضی از علل معقول و «حقیقی» و بعضی دیگر غیر معقول و اتفاقی بودند. اما این تفریق و تمییز را از روی کدام معیار بعمل آوردیم؟ قوهٔ تعقل بطور طبیعی برای مقصدی بکار انداخته میشود. مفکران بعضی اوقات شاید برای تفریح و سرگرمی تعقل و تفکر کنند یا تصور نمایند که برای مقصد مذکور قوهٔ تعقل خود را بکار می اندازد. اما بطور کلی انسانها برای مقصد یا هدفی تعقل و تفکر می‌نمایند.

ووقتیکه ما بعضی توضیحات را بصفت معقول وبعضی دیگر را بصفت غیر معقول شناختیم بعقیده ام مادر بین توضیحاتی که برای هدف وغایه‌ای خدمت میکنند و توضیحاتی که خدمت نمیکنند تمییز وتفریق کردیم . در مورد موضوع تحت بحث، این فرض که ممانعت موتررانان از شراب نوشی زیاد، مراقبت و کنترول شدید حالت «بریك» ها، اصلاحات در انتخاب محل ساختمان جاده‌ها، شاید برای نیل به مقصد و هدف تقلیل در تعداد حادثات مهلك ترافیك، مفید ومؤثر واقع شود، کاملاً بجا ومعقول میباشد. لاکن این فرض که تعداد حادثات مهلك ترافیك را میتوان بوسیلهٔ جلوگیری مردم از سیگرت کشیدن تقلیل و تنقیص بخشید، قطعاً معنی و مفهومی ندارد . و این معیاری بود که بوسیلهٔ آن ماتفریق و تمییز بعمل آوردیم . عین همین گفتار دربارهٔ ذهنیت مانسبت به علل در تاریخ صدق میکند .

در اینجا نیز بین علل معقول وعلل اتفاقی تفریق وتمییز میکنیم .مقدم الذکر نظر باینکه بالقوه قابلیت تطبیق بکشور های دیگر، دوره های دیگر و شرایط دیگر را دارد مؤدی به تعمیمات مثمر میگردند و میتوان از آنها درسهای عبرت آموخت و آنها به نیل به غایهٔ توسعه دادن و عمیق ساختن فهم ودانش ما معاونت میکند. علل تصادفی را نمیتوان تعمیم کرد . و چون آنها به مفهوم کامل کلمه بی نظیر می باشند آنها هیچ درسهای عبرت را به ما نمی آموزند ومنتج به هیچ نتایجی نمیگردند. ولی در اینجا لازم و مناسب دیده میشود نقطه‌ای دیگر را خاطر نشان سازم . و عیناً همین مفکورهٔ در نظر داشتن غایه و هدف است که کلید طرز پیش آمد و رفتار ما را با موضوع علیت در تاریخ تشکیل میدهد . و این بالضرور متضمن قضاوت های ارزشی میباشد . طوریکه در قسمت گذشتهٔ گفتار خود دیدیم تأویل و تعبیر در تاریخ همیشه با قضاوت های ارزش و علیت با تأویل و تعبیر بستگی و ارتباط دارد بقول «مانیکه» «مانیکه» بزرگ، مانیکه سالهای (۱۹۲۰) ـ «جستجو برای علیت ها در تاریخ بدون مراجعت به ارزشها ناممکن است . . .» در عقب جستجو برای علیت ها همیشه

بطور مستـقیم یا غیر مستقیم جستجـو برای ارزشها واقع است» و این بیاد میدهد آنچه را بیشتر دربارهٔ وظیفهٔ دوگانه و متقابلهٔ تاریخ گفتم یعنی تقویت و معاونت بما، در فهمیدن بهتر گذشته در پرتو حـال و فهمیدن خوبتر حـال در پرتو گذشته. هر چیزیکه مانند عشق جنون آمیز «انتونی» به بینی «کلیو پترا» باین غایه و هدف دوگانه معاونت نمیکند، از نگاه مؤرخ بی‌جان و بی ثمر است.

درین مرحله وقت آن رسیده‌است تا به حیله‌ای پست و بی شرمانه‌ایکه باشما کرده‌ام اعتراف نمایم گر چه شما مشکلی در شناختن وتشخیص آن نداشتید و از آنجا که در چندین موقع مرا قابل این ساخته‌است تا گفتنی های خود راساده و مختصرسازم شاید شـما اغـماض و مساهلـهٔ کافی کرده آنرا بحیث یك قطعهٔ مناسب و مساعد مختصر نویسی تلقی کرده باشید.

تاکنون بطور ثابتی اصطلاح متداولهٔ «گذشته و حال» را استعمال کرده ام. اما طوریکه ما همه خوب میدانیم حال بیشتر از یك هستی موهوم بحیث خطی فاصل بین گذشته وآینده چیزی ندارد. در حرف زدن از حال قبلاً یك بعددیگر زمان را بطور مخفی وارد بحث ساخته ام. از آنجـا کـه گـذشته و آینده جزء عین امتداد زمان میباشند تصور میکنیم بسهولت میتوان ثابت کرد که علاقه به گذشته وعلاقه به آینده باهـم پیوستگی وتسلسل دارند. وقتیکه مردم از زندگی کـردن تنها در زمانهٔ حال دست میکشند و بطور دانسته و هوشیارانه هم بگذشته وهم بحال خود علاقه‌و دلچسپی پیدا میکنند. از خط فاصل بین از منهٔ ما قبل‌التاریخ و از منهٔ تـاریخی عبور صـورت میگیرد. تـاریخ با انتـقال عنعنه آغازمییابد و عنعنه عبارت از رساندن عادات و درسهای گذشته به آینده است.

ریکاردهـای گـذشته برای استفادهٔ نسلـهای آینده نگهداشته میشود. مورخ ها لیندی «هو یزنـگا» (Huizinga) مینـویسد که: «تفـکیر تاریخی همیشه غائـی است».

«سرچارلس سنو» (Sir Charles Snow) در این تازگیها راجع به «ردرفورد» (Rutherford) نوشت که مانند تمام ساینتست ها تقریباً بدون اینکه در بارهٔ مفهوم آن فکر کند، آینده را در رگ وخون خود داشته بود . » گمان میکنیم که مؤرخان خوب خواه در بارهٔ آن فکر میکنند ، یا نمیکنند، آینده را در رگ و خون دارند .علاوه برسؤال چرا؟ مؤرخ سؤال هم میکند که «بکجا» ؟

دل زغم لبریزو برلب قدرت گفتار نیست
مردم ازحسرت که یکتن محرم اسرار نیست
مرد راه عشق نبود آنکه درسرباختن
گرمی گفتا را ورا رونق کردار نیست

بحثی در منطق

از نگاه

مذاهب پراگماتیزم، اینسترومنتالیزم و اوپریشنالیزم

پوهاند غلام حسن مجددی

مذهب پراگماتیزم «مذهب ذرایع» :

ممثلین مذهب پراگماتیزم در امریکا دانشمندانی از قبیل «پیرس»، «جیمس»، «دویی» و «مید» بوده‌اند. (جون چایلدز) (۱) درین خصوص میگوید: حرکتی که در فلسفه باسم «پراگماتیزم» و «اداتیه» و «تجریبیة» معروف است درواقع تعبیری از ثقافت امریکایی است.

این مؤسسین چهارگانه درین سال‌ها امرار حیات داشته‌اند: «شارلس پیرس» (۱۸۳۹ـ۱۹۱٤)، «ویلیام جیمس» (۱۸٤۲ـ ۱۹۱۰)، «جان دویی» (۱۸۵۹ـ ۱۹۵۲) و «جورج هربرت مید» (۱۸٦۳ـ ۱۹۳۱).

پراگماتیزم فلسفه‌ای است که ازمزاج دنیای جدید امریکا نمایندگی میکند و این فلسفه ثمرهٔ تفاعل افکار مهاجرین اروپایی و محیط جدیدی است که در آن نشأت کرده‌اند.

---

1 - John Childs: American Pragmatism and Education, 1956

جهت اینکه به‌اساسات افکار پراگماتیزم جان دویی بهترپی برده‌شود لازم است که‌از اصول مذاهب اسلاف او یعنی «پیرس» و «جیمس» نیز تذکراتی بمیان آید :

پراگماتیزم پیرس:

اصل مذهب پراگماتیزم به «شارلس پیرس» راجع است که‌یکی از مشاهیر ریاضیون ولایات متحدهٔ امریکا میباشد . ونیز او یکی از مؤسسین منطق « علاقات رمزی » جدیداست. وچون پیرس یك نویسندهٔ منظمی نبوده است که آراء خود را بطور یك مذهب مرتب ومنسجم نشر کند، ازین جهت فضل توسعه ونشر این مذهب عاید به «ویلیام جیمس» است . لیکن وقتی که «جیمس» از اساسی که «پیرس» برای پراگماتیزم تصور کرده بود بیرون شد، «پیریس» راجع به اصل این مذهب چنین اظهار نمود: آنطوری که بعضی مردم تصور مینمایند این مذهب مولود یك فکر خالص امریکایی نیست ومدعی گردید که اصطلاح «پراگماتیك» در ذهن وی از مطالعهٔ افکار «کانت» پیدا گشته که وی در کتاب « متافیزیك اخلاق » در بین «پراگماتیك» و (عملی Practical) فرق گذاشته است . چنانکه «عملی» درنزد «کانت» به‌قوانین اخلاقیه ای که آنها را اولیه (A priori) میداند منطبق میگردد واما «پراگماتیك» به قواعد فن وصنعت که بروی خبرة وتجربه استوار است منطبق میشود.

وچون «پیرس» تجریبی است لاجرم اعتیادات عقلیهٔ لابراتوار را اکتساب کرده، وازینکه روش خویش را به مذهب عملی (Practicalism) مسمی نماید برغم اقتراح بعضی از دوستانش خودداری کرده‌است. واین ازین جهت است که «پیرس» قبل از همه چیز یك شخص منطقی است واهتمام او به‌فن واقعی تفکیر میباشد ودر روش پراگماتیزم اهمیت خاصی به‌فنی میدهد که تصورات را واضح گرداند . ویا به وضع تعاریف کامل ومثمری پردازد که باروح طریقهٔ عملیه موافق آید.

«جان دویی» میگوید: دو اتهام غلط به‌واضع پراگماتیزم نسبت داده‌میشود: اول اینکه‌عمل را غایهٔ حیات میگرداند . دوم اینکه فکر و فعالیت عقلی را تابع

غایات خاصی راجع به‌مصالح ونفع میسازد . سپس با این انتقادات جواب داده‌میگوید: نظریهٔ «پیرس» دراساس خود علاقهٔ معینه یی را به‌عمل وسلوك انسانی استلزام میکند. مگروظیفهٔ عمل بطورمتوسط است . برای اینکه شخصی بتواندبه‌تصورات معینه‌یی معنایی بدهد، لازم است که آنهارا دروجود یا هستی تطبیق داده تواند . و این تطبیق ازراه عمل ممکن میگردد. وتغییر وجودی که ناشی از ین تطبیق است معنای صحیحی برای تصورات میباشد .

پراگماتیزم ازین خیلی بعید است که عمل را ازلحاظ خودآن تمجید نماید ، طوری که آنرا علامهٔ ممیزهٔ حیات امریکایی میانگارند.

درتطبیقات محتملهٔ تصورات در وجود ، مراتبی موجود است واز ین جهت درمعانی ومفهومات ،تعددرخ میدهد. وهرقدری که‌ساحهٔ‌تصورات اتساع می یابد بهمان اندازه ازقیود حالات خصوصی آزاد میشود. وبرای ماممکن میگردد که مفهومات بیشتری را به‌معنی لفظ بدهیم .

هکذانظریهٔ «پیرس» معارض هرتحدیدی است که بمعنای‌تصورات درخصوص ادای‌غرض خاص ویاشخصی بعمل آید .طوری که به‌منقادساختن فکربرای خدمت هرنفع‌مادی ویامصلحت محدوده معارض میباشد.

پراگماتیزم جیمس :

ویلیام جیمس آنچه را که از طرف پیرس آغاز شده بود تعقیب کرد . مگر اوروش پرگماتیزم را ازجهتی محدودگردانیده وازجهت‌دیگربه‌آن‌وسعت‌بخشید. توسیع آن ازجهت تطبیق آن به‌نتایج خاص‌درمستقبل وتحدیدآن نیزازجهت‌محدود ساختن مبداء عام آن بوده‌است.

طوری که‌قبلاً نیز اشاره کردیم در حالیکه پیرس پیش از هر چیز یك شخص منطقی‌است ویلیام‌جیمس یك‌شخص مربی‌ومتمایل به‌عواطف انسانی است وخواسته است تامردم را به‌تحقیق این امر ملتفت سازد که بعضی مشکلات ومنازعات‌فلسفی

دارای اهمیت حقیقیه برای انسان است . ومعتقداتی که ناشی ازین مشکلات و منازعات است مؤدی به انواع مختلفهٔ سلوك میگردد.

طوری که گفتیم «ویلیام جیمس» بعداز «شارلس پیرس» از مؤسسین مذهب پراگماتیزم است. اوست که باصراحت تامه از اساسات این مذهب بحث کرده است . لیکن جیمس خودش اعراف نموده است که در تأسیس اصول مذهب خویش از افکار متفرق قدیم استعانت کرده است و تنها فضل صیاغت [شکل دادن] وتعبیر بوی عاید میباشد. واین مذهب فلسفی بجای اینکه به کنه و مصدر شیئی مشغول گردد به نتیجه وارزش عملی آن عطف توجه میکند . وصحت مبادی را ازروی نتائج آن تقدیر مینماید. درین مذهب افکار وآراء انسان ذرایعی است که از آنها اولا در حفظ وبقای حیات وسپس در سیر ارتقای حیات بسوی کمال استعانت میشود . عقل برای این خلق شده است که تا ذریعه ای برای حیات و وسیله ای جهت حفظ و کمال آن باشد و مقیاس فرق «حق و باطل» همانا قدرت فکر معینی است در انجام اغراض انسان در حیات عملیهٔ او. گر دربین افکار وآراء تعارض رخ دهد همان فکری صائب تراست که نافع تر باشد. وتجربهٔ عملیه مشعر برفایدهٔ آن گردد و هر آن چیزی که در حیات، تأثیر نتیجه بخشی داشته باشد باید آنرا یك حقیقت اعتبار کنیم.

صرف نظر ازینکه آن چیز به معاییری که مولود فکر مجرد است مطابقت کند یا نکند. زیرا مذهب ذرایع «پراگماتیزم» تنها به نتائج مراجعت میکند . پس اگر رایی مثمر ونافع باشد آنرا بطور حقیقت می پذیرد و گرنه از ساحهٔ حساب خارجش کرده وبه دایرهٔ وهم وبطلان داخلش میکند .

درواقع بسیاری ازمردم درحیات عملیهٔ خود پیرو اصول این مذهب اند. وایشان آرایی رامی پسندند که برای تحقیق اغراض شان مساعدت کند وجهت ترقی انسان وتقدم بشر بطور عموم خدمت نماید . ونیز این یك امر واقعی است که سلوك عملی ما افکار مارا توجیه میکند نه افکار ما اعمال مارا .

پس مذهب ذرایع «پراگماتیزم» برین است که هرفکروسیله‌ای برای سلوك عملی معینی باشد. یعنی فکر باید تصمیمی برای عملی باشد که انسان آنرا اجراء کند. وخیری درفکری متصور نیست مگراینکه انسان را درحیات وسلوکش ارشادنماید. ومثال این، رنگ سرخ وسبز چراغ جاده‌هااست که باعث ارشادمیگرددویاعلامات موسیقی که‌ارزش آنها درتوجیه حرکات موسیقی است، واگر چنین نمی بود عبث میبود.

پس بروی همین اساس لازم است هرفکری درذهن ما مرشد عملی باشد که سلوك مارارسم نماید، وبرای ماقواعدی وضع کند که‌درحیات یومیهٔ خویش به‌مقتضای آن رفتار کنیم. وبه عبارت‌دیگر، اساسی برای‌اعتیاد معینی گردد؛ مثلاً مفهوم‌فکر جاذبیت وابسته به‌تکوین اعتیادات معینی‌است که درسلوك خویش ازآنها استعانت می جوئیم ومیدانیم که علاقات خود را چسان بااشیاء تنظیم کنیم چنانکه‌ظرف آب را طوری میگذاریم که‌دهن آن بالاباشد. بحالت‌معتدل‌القامه‌راه میرویم ودیوارهای مسکن خویش را عمودی وراست بنامیکنیم وامثال اینها ...

اگر حیات ما ازین فکر متأثر نمیگشت ودر تجارب ما سهم نمیگرفت به آن اعتباری را قایل نمیشدیم، صرف نظر ازینکه‌وجود خارجی داردیانه.

پس رأی صحیح همان است که‌طرق حیات راسهل تروبهترسازدو در مؤفقیت ونجاح آن‌مؤثر باشد. ورأی باطل نیز عکس آنست که درحیات تأثیری‌ندارد.

ظاهر است که نظریهٔ تکامل مؤید این مذهب است. عقل درنزدآن‌عضوی مانند سایر اعضاءاست که انسان درتنازع بقاء به‌آن توسل میکند. اگر عقل‌اداتی ازادوات بقاء نمی بود اصلاً موجودنمیشد. پس فکری که در آن نشأت میکند باعتبار این صادق نیست که به حقیقت واقعیه درخارج مماثلت دارد، بلکه مقیاس صدق آن همان قدرت آنست دراجابهٔ ظروف محیطی که ما را احاطه کرده به نحوی که ما را به بقا مقتدر گرداند.

برای توضیح این مطلب مثالها می آوریم :

معلوم است که اشیاء خارجی در ذات خود دارای الوان نیست و الوان ازصنع چشم ماست . لیکن تاوقتی که ما توسط فکر الوان، گرچه درخارج موجودهم نباشد ، که درذهن ماوجود دارد بتوانیم که اشیاء راتمییز کنیم وبطورمثال سیب پخته وخام را ازرنگش بشناسیم ، فکررنگ، صحیح و درست است. هکذا راجع به فکر «صوت» میدانیم که اصوات وجود خارجی ندارد وتنها امواجی است که گاهی کوتاه وگاهی درازمیشود تااینکه به گوش ماموا صلت میکند وما آنرا به صوت تعبیرمیکنیم . پس ازعدم مماثلت فکرصوت درذهن باامواج خارجیه درهوا چه تکلیفی درپیش خواهد شد تاوقتی که ما بدانیم که این صوت معینی به نزدیك شدن چیزسیاری دلالت میکند وحیات خودراازخطرنجات دهیم.

لهذا ازروی این ملاحظه، فکر صوت، تاوقتی که به نجات حیات وبقای آن عمل میکنند یك امرحقیقی است. چه حیات طوری که «سپنسر» اظهار داشته است موافقت حالات داخلیهٔ انسان به ظروف خارجیه است. پس ازین نگاه عقل صالح برای حیات آنست که اختلافات ظروف خارجیه را ادراك نماید تاماسلوك خویش را موافق به مؤقف جدید تعدیل کنیم . پس فرقی نمیکند که صورت ذهنیه یی که عقل آنرا از اشیای خارجی برای ما ترسیم کرده مطابق به اصل آن باشد ویا تحریف گردیده باشد. پس حقیقت علیا دروجود اولاً حفظ بقأوسپس ارتقای حیات بسوی کمال است. وهرآنچیزی که مؤدی باین امراست در واقع حقیقت است وبرای ایضاح این مطلب فیلسوف امریکائی «جان دویی» میگوید :

فکراداتی برای ترقیهٔ حیات است نه وسیلهٔ معرفت ذات اشیأ ونیز «شلر» بیان میدارد: حقیقت آنست که به انسان خدمت کند. واین هردودانشمنداز داعیان این مذهب اند.

مادرینجاشروط سه گانه ای راکه مذهب ذرایع برای صدق یك فکروضع کرده است بطوراجمال بیان میکنیم :

۱ـ اولاً لازم است که فکردارای قیمت فوریه(Cash Value) باشد ومعنای آن اینست که انسان باید صحت ویاخطای رأی خودرادرتجربهٔ عملیه مشاهده کندپس اگر

نتیجهٔ این تجربه، عملیهٔ موافق به فکر باشد آن فکر صحیح است والاباطل است .

۲- ثانیاً لازم است که یك فکر باسایرافکاروآرای مامنسجم باشد. پس کافی نیست که هرفکری در حدخود به نسبت قیمت فوریه صحیح باشد بلکه لازم است که باافکاردیگری متناقض واقع نشود مثلاً جایزنیست که نوعی ازذرات درعلم فیزیك ونوع دیگری از آن درعلم کیمیا فرض گردد. گرچه هریکی ازین هردو درمیدان خاص خودصحیح باشد. اگرراجع به‌شیئی دوفکردرنزدماموجودباشدوهر یکی از اینها نسبت به قیمت فوریه صحیح باشد لازم است که یکی ازین دورابه‌اساس بساطت اختیار نمائیم. پس بسیط ترین دوفکر، صحیح ترین آنهااست؛ مثلاً رأی جدید «کوپرنیك» راجع به‌عالم معارض رأی قدیم «بطلیموس» است. اگراین هردورأی ازنگاه نتائج عملیهٔ آنها درحیات مردم مقایسه گردد هردوی آنها صادق میباشدلیکن چون فکر «کوپرنیك» دارای تعقیدی کمترازفکراول است پس لازم می آید که آنرااختیار کنیم.

۳- ثالثاً بعدازشرط اول ودوم لازم است که فکر، مورد اطمینان نفس انسان و رضایت آن قرار گیرد تاوقتی که معارض به قیمت عملیه نباشد؛ مثلاً قرارمذهب «ذرایع» درعقیدهٔ دینیه‌چون‌شخص مؤمن متفائل بوده وامیدوارآخرت‌است ولی ملحد متشایم بوده‌امیدوار چیزی نیست . پس ایمان نسبت به الحادراست‌ودرست است زیراکه بحال انسان مناسب ترونافع ترمیباشد.

این بود اجمال معاییر حقیقت درعرف این مذهب. ملتفت بایدبودکه اعتراضاتی نیزبرآن وارد گردیده است. منجمله اعتراضات وارده‌این است که این مذهب منجربه تنافردربین مردم وعدم انسجام درنظام جامعه میگردد . وهرکس رائی را برای خویش انتخاب میکندکه به مفاد اوست، بدون درنظر گرفتن آراء دیگران و درین صورت فلسفهٔ انسان به مزاج وظروف اومتکی میگردد .

درجواب میتوان گفت که مذهب «ذرایع» به این نواقص خودمستشعر گشته

وکوشیده است تا در بین این قواعدومصلحت جمعیت توافقی قایم کند. واز ین رو اظهارنموده است که رأی صحیح آنست که بقدرامکان برای عدهٔ زیاد تری ازمردم حایزفایدهٔ عملیه باشد. بلکه بهتر آنست که برای تمام بشریت متضمن نتایج نافعه گردد. پس ازروی این ملاحظه، نباید به رأیی حکم صواب ویاخطاء نمائیم مگر بعداز تجربهٔ اجتماعیه دریك مدت بس طولانی. پس روحیهٔ مذهب پراگمانیزم مشعر برین است که باتصمیم عملی که از عقل استرشاد نماید ممکن است شرایط حیات رابهترساخت. ومعتقداست که تفکیر، ارتباط متصلی بعمل دارد.

نظریات ومذاهب عبارة ازفرضیه‌هایی است برای عملی که ازروی نتیجه ای که درمواقف فعلیه، حیات دارد امتحان وآزمایش میشود.

مثل اخلاقیة تاوقتی که منفصل ازوسایل تحقیق باشد عقیم است.

انسان بازیچه ای دردست قوای خارجی نیست بلکه اومیتواند باعزم و ارادهٔ خویش به تشکیل شرایطی پردازدکه موافق به خبرة او باشد.

مردم استطاعت آنرا دارند که به تنمیهٔ فعالیت مؤسسات ومبادی یی پردازند که منظم سلوك ایشان گردد.

واین همان روحیه‌ای است که متفکرین اواخرقرن (۱۹) وبالخاصه «ویلیام جمس» تعبیر پراگماتیزم را برای افادهٔ آن مناسب‌تریافته ودربین مردم با همین تعبیر معروف وشایع شده‌است.

و«پیرس» آنرا (اعتیاد لابراتواری ذهن(Laboratory Habit of Mind)خوانده است ، که تنها درساحهٔ علوم طبیعیه منحصرنمانده بلکه به کافهٔ علوم انسانیه ازقبیل تاریخ ، سیاست، اقتصاد واجتماع امتداد می یابد.

پراگماتیزم جان‌دویی :

درینجا صبغهٔ نوینی ازپراگماتیزم ویاحرکت جدیدی مسمی به

ادا تیة (Instrumentalism) تحت مطالعه قرار میگیرد که تخم های آن از افکار «جیمس» نشأت کرده است. وی برین بود که تصورات و نظریات، محض ادواتی است که ممکن است در تکوین حقایق مستقبله بطریق خاصی، صلاحیت داشته باشد. مگر این دانشمند قبل از هر چیز توجه خویشتن را بر مظاهر اخلاقیهٔ این نظریه معطوف گردانید که اساس صالحی برای استناد مذهب تفأول اخلاقی بود. و آثار مترتبهٔ آن مختص به قیمت عاطفیهٔ حیات و تنظیم فلسفه ای بود که از تمام صور مذهب مطلقیت اجتناب داشت و ازین جهت مساعی مبذول ننمود تا راجع به صور عملیات منطقیه، نظریهٔ کامله ای اقامه نماید.

پس اداتیة «جان دویی» (۱) از همین جا آغاز می یابد و آن عبارة از سعی و مجاهدة است جهت وضع نظریهٔ دقیق منطقی از تصورات قضایا و استدلال ها در صور متفرقه آنها.

وقبل از هر چیز این امر مورد نظر است که تفکر چگونه در تحدید تجربیی نتائج مستقبله عمل میکند.

مقصد و هدف اداتیة، تکوین نظریه ای از صور عمومی تصور و استدلال است، نه ازین حکم و یا از آن حکم، نه ازین تصور و یا از آن تصور در علاقهٔ آن به مضمونش.

در پهلوی این تحقیق تجربیی مربوط به اداتیة، در نزد جیمس نظر به «اصول تاریخیهٔ آن، دو عامل مهمی وجود دارد: اول از نگاه سایکالوجی، دوم از نگاه انتقاد نظریهٔ معرفت و منطق که در مدرسهٔ بعد از «کانتیت» در نزد «لوتز» «بوزانکیه» و «برادلی» و امثال اینها حاکمیت داشته است. و تأثیر این مدرسه در اواخر قرن نوزدهم در امریکا هویدا بوده است. «جان دویی» و دوستان او که ویرا در عرض اداتیة کمك کرده اند از پیروان مدرسهٔ بعد از «کانتیت» بوده اند. طوریکه نقطهٔ آغاز حرکت در نزد «پیرس کانت» و در نزد «جیمس» تجریبت انگلیسی بوده است.

---

(۱) مرجع: مقالهٔ «هوراس کالن» تحت عنوان جان دویی و روح پراگماتیزم در کتاب:
John Dewey, Philosopher of Science and Freedom, Edited by Sindey Hook,
که در آن بین پراگماتیزم «جیمس» و «دویی» مقایسه بعمل آمده است. 1950 PP, 3 - 46

تأثیر سایکا لوجی بر «اد اتیة» نا شی از طبیعت بیولوجیه بوده و به مذاهب واتسن درسلوکیة اتصال می یابد. مغز؛ عضوی است که مؤثرات حسیه را درراه احداث استجابات موافق تنظیم میکند ونظریهٔ تکامل عضویه برین است که تحلیل عقل و عملیات آن با حقایق بیولوجیه توافق دارد. وجهاز مرکزی عصبی موقع متوسطی رااشغال نموده که به احتیاجات بین ذیحیات ومحیط موافق است.

صاحبان مذهب اداتیة در کتابی که درسال (۱۹۰۳) تحت عنوان (مطالعاتی در نظریهٔ منطقیه) نشر نموده اند برین اعتراف کرده اند که مذهب ایشان از کتاب مبادی علم النفس «ویلیام جیمس»، استمداد نموده است نه از کتاب متعلق به پراگماتیزم او که بعداً نشر شده است. ونیز اداتیون در آن هنگام اعتقاد خویش را درا تحاد مبادی معیاری منطق باعملیات حقیقی تفکیر که قایم برعلم النفس بیولوجی است اعلان کرده اند نه باعلم النفس تأملی حالات شعور. و دو قضیهٔ مهمه در علم النفس «جیمس» یکی عبارت ازنظریهٔ او راجع به اتصال حالات شعوریه ویامجرای شعور است. ودیگری اثبات وجود عقل است با افعال متفرق آن از قبیل انتباه، تمییز، موزانه تصور، تصنیف وغیره.

جیمس راجع به طبیعت حقایق ضروریه ووظیفه ای که خبرة انجام میدهد برین است که ادراك حسی وعقلی دربارهٔ عالم محسوس تنها عبارة از تجمع تجارب خاصی نبوده بلکه اصلاً عبارة ازعمل بیولوجی است.

ارزش مقولاتی از قبیل عدد، زمان، مکان، تشابه وامثال اینها وامتداد اثر آنها هنگام تطبیق آنها برحالات محسوسه واشیای موجوده درتجربه، تحقق می پذیرد پس نه اصل تصورات بلکه تطبیق این مقولات است که معیار قیمت تصورات راارائه میدهد. واصل پراگماتیزم نیز درهمین امر، مضمر است.

ازین ملاحظات واضح میگردد که وظیفهٔ عقل تنها استنساخ اشیای موجوده درمحیط نبوده بلکه چنان علاقاتی را مورد اعتبار قرار می دهد که درین اشیأ مؤثرتر

وبرای مستقبل آنها صالح ترباشد.

پس ادا تیه‌برای تفکیر، وظیفهٔ وضعیه ای میدهد. واین‌هم عبارةازاعادهٔتکوین حالت حاضرهٔ اشیأ است نه مجرد معرفت آنها و یا اتخاذ نسخه ای از آنها. وازین جهت تفکیر واسطه‌ای برای استجابات معتقده با مؤثرات محیط میباشد. وچون این نظریهٔ بیولوجیه را به احکام منطقیه تطبیق دهیم درینحال، موضوع عبارة از جزء محیطی است که مقتضی استجابه است ومحمول عبارة از استجابت ویاعادةویا هیأت محتمله ای است که شخص ناگزیر است که دربرابر محیط برطبق آن رفتار کند. ورابطه (۱) ممثل فعل عضوی ومحسوسی است که ربط بین واقعه ودلالت آن راتکمیل میکند. واخیراً به نتیجه ویاموضوع حکم واصل میشویم وآن عبارة از تعدیل موقف درموضوع ویا محمول ویا محیط است.

ازین ملاحظاتی که راجع بتاریخ پراگماتیزم بعمل آمد واضح میگردد که فکر امریکایی درواقع استمرار فکر اروپائی و ثقافت اروپایی از لحاظ لسان، قوانین، اخلاق ودین است که باهمهٔ اینها وباشرایط جدید حیات توافق کرده است. واینچنین است حالت درمذهب فلسفی امریکایی. یعنی فلسفهٔ امریکایی ازعدم نشأت نکرده بلکه تعدیل فلسفه های اروپائی است که موافق بحیات امریکایی افکارنوینی رادرساحهٔ خودوارد کرده است.

محیط امریکایی عمل راتمجید کرده وفرصت را مغتنم شمرده درپی مؤفقیت وکسب ثروة برآمده واین وضع درفلسفهٔ ایشان تأثیراتی افگنده تاحیات راموافق تر

(۱) اگربگوئیم: هواگوم است درین صورة «هوا» موضوع، «گرم» محمول و«است» رابطه است. مقصود «دویی» اینست که مانظر به موقف معینی حکم میکنیم. اگرمادرزمستان باشیم کلکین هارابازمیکنیم واگردرتابستان باشیم کلکین هارامی بندیم یعنی تعدیلی در موقف، احداث مینمائیم پس حکم مجرد، ربط محمول باموضوع نیست.

وپرقیمت‌تر گرداند. پس «اداتیة» برین است که عمل بایدناشی از بصیرت و تدبر باشد ولازم‌است که‌فکر در حیات‌منزلت‌عمده‌را اشغال کند. واینست‌سرالحاح فلسفهٔ‌امریکایی به‌غائیت‌فکر و معرفت. واین غایتی است که‌بایددرامور خاصه‌تحقق‌یابد، نه بروجه‌مجرد.

باید عقل بصیرویاذکاء (Intelligence) ، یگانه ضامن مستقبل مسعود باشد. عالم بطورمتدایم دردورهٔ مستمرتکوین است وهمیشه‌در آن برای «تجدید وجدید» موقعی میسرمیباشد. ممکن است که مستقبل مانند ماضی منبع اهتمام گردد وهمین مستقبل است که بحال معنی میدهد.

پراگماتیزم واداتیة وتجریبیة بوجه خاص، اهمیت فرد را تبارزمیدهد وباواعتبار درجه اول‌را قایل‌میگردد. چه فرد، حامل‌فکرمبدع وصانع‌عمل‌وصاحب تطبیق آنست. گرچه فردیت در اروپا نشأت کرده و لیکن فلسفهٔ امریکایی برای فرد نسبت به اپستمولوجیة، بیشتروظیفهٔ عملیه تلقین میکند. پس عقل‌فرد مهم‌است زیرا که اداة، تعدیلات درعنعنات ونظام وطریقه ای برای ابداع است و مفهوم فرد درامریکایك فرد معزل درذات خود نبوده بلکه فردی‌است که درمحیط انسانیت نشو وحیات دارد وقابل تربیه است.

این بود مختصری ازتاریخ پراگماتیزم درامریکا به نحوی که‌خود «دویی» آنرامعرفی کرده است.

خلاصهٔ قول اینست که‌درمذهب «جیمس» ایضاح وتعیین معنی «عملی»، غامضیت دارد. آیاآن، عبارةازوقایع مرغوبه ای است که ارزش اعتقاد را تعیین میکند، ویاعبارة ازاتجاه مفروض باشیأ است، ویاعبارة ازقوهٔ افکارووظیفهٔ‌آنها درتعدیل وجود سابق است.

از همین جاست که عمل پراگماتیك «دویی» راجع به‌تحدید معانی آغازمی‌یابد یعنی اتجاه به پراگماتیزم حایز وجههٔ منطقیه واپستمولوجیه است. وازین جهت اداتیة درنزد اوجزئی ازصمیم منطق ونظریهٔ معرفت است. وازهمین نگاه طریق «دویی» از «جیمس» اختلاف می‌پذیرد.

اداتیت

« Instrumentalism »

اداتیة باعتبار طریقهٔ تفکر:

«ویلیام جیمس» اولین کسی بود که بر فضل «جان دویی» ومدرسهٔ «شیکاگو» ملتفت گشته ودر کنفرانس هائی که در کتاب « پراگماتیزم» اونشر شده بآن اشاره نموده وگفته است که این روشی است که «فکر اداتیت» راتمثیل میکند . وآنرا چنین ایضاح کرده است که افکار هر اندازه ای که مارا درمؤفقیت به علاقات رضایت بخش (Satisfactory) با اجزاء دیگر تجربه ، کمك نماید همانقدر حقیقت میباشد . لیکن «دویی» باینگونه ایضاح «جیمس» که حقیقت رابانجاح وارضأمربوط میسازد انتقاد کرده است .و«اداتیتی» که مقصود ویست دقیق ترو عمیق تر از آنست وچون این امر مفتاح مذهب اورا تشکیل میدهد لاجرم قدری به تفصیل آن می پردازیم :

جدل ومناظرهٔ سابقه داری از زمان «ارسطو» در اطراف منطق جریان دارد وآن اینست که آیا منطق صورة فکراست ویاآله ای (Organon) برای تفکرمیباشد؟ . ولفظ اورگانون دریونانی بمعنای عضوی است که وظیفه ای را انجام میدهد. چنانکه چشم عضودیدن است . وهنگامی که عرب این اصطلاح متعلق به منطق را نقل نمودند درتعریف آن گفتند : «منطق آلهٔ قانونیه ای است که مراعاة آن ذهن را ازخطأ صیانت میکند» . لیکن درینجا استعمال لفظ (اداة) ترجیح داده شده تابه استعمال جدید کلمهٔ (آله) التباس رخ ندهد.

هنگامی که «دویی» منهج اداتی (Instrumental) خود را وضع کرد باین فکر بود که دراتخاذ منطق بمثابهٔ اداة تفکیر، به مذهب «ارسطو» مراجعت کندنه به «کانت» واتباع وی که منطق را «صوری» گردانیده اند ودرنزد ایشان درعقل صوراولیه برای تفکر وجود دارد .

این قول «دویی» که (تفکیر اداتی است برای رسیدن بحقیقت، و این اداة متشکل از نفس موضوعی است که بر آن تطبیق میگردد.) مراجعت به منطق «ارسطالیسی» (۱) است. مگر استخدام علوم جدیده، تقدم وطرق تجریبی آنها مستلزم (اورگانون) جدیدی گردیده است که اداتی مختلف از (اورگانون) «ارسطو» است. و گمان غالب برین است که این امر که «جان دویی» طریقهٔ خویش را به اورگانون «ارسطو» مراجعت داده وبه اداة تسمیه کرده است اشاره بطرز عملی است که قبلاً ازطرف «بیکن» صورة گرفته وطریقهٔ خویش را (اورگانون جدید) خوانده است.

این امر پوشیده نیست که «جان دویی» به «فرانسیس بیکن» به نظر اعتبار مینگرد ودر کتاب خویش (تجدید درفلسفه) این نکته را تصریح نموده است. طوری که «بیکن» بوضع چنان اصول تجریبی پرداخته است که علوم درسایهٔ آن بدرجه ای انکشاف وارتقاء یافته که ما آثار آن را درفیزیك، کیمیا وبیولوجی مشاهده میکنیم، «جان دویی» بوضع اساس طریقهٔ تجریبی مبادرة ورزیده که مناسب است درعلوم اجتماعی، اخلاقی، سیاسی واقتصادی تطبیق گردد.

پس «اداتیت» طریقه ای است که موافق به طرز تفکر قرن بیست میباشد. وبرای فهم اداتیت، فهم ماهیت تفکیر لازمی است.

طوری که «جان دویی» اشعار میدارد عیب فلسفه های قدیمه این بوده است که تفکیر را ازسیر خبرة جدا ساخته وبه آن بنظر یك عملیهٔ ثابته نگریسته اند. وبالنتیجه تفکیر از مجاری حیات خارج گشته وتوأم به آن یك صفت جوهریه که باهر موجود زنده همراه است یعنی زمان زیستن نیز از آن منتزع شده است. وانواع تفکیر باسمای کثیره ای ازقبیل تصور، حکم، استدلال، وتأمل تسمیه گردیده است. لیکن همهٔ اینها مشعر به بحث (Inquiry) است.

1 - Essays in Experimental Logic

انسان درهر خطوه ای ازحیات خویش بحث میکند «بحث های او در هر صفحه ای ازحیات و در هر مظهری از مظاهر آن دخیل است. مردم در حیات یومیهٔ خویش تفحص میکند و امور را متفکرانه تعدیل مینمایند. استدلال میکنند و حکم مینمایند. طوری که میکارند ودرو میکنند. وطوری که وسایل معیشت را تولید وتبادل مینمایند» . (۱)

پس باین اعتبار انسان باحث بالطبع است. چون به بحث مسأله ای پرداخته به نتیجه ای واصل میشود به بحث مسألهٔ دیگری مواجه میگردد وهکذا.

واداتی که انسان دراثنای این مبحث بالطبع استعمال میکند همین تفکیر است. واودرین تفکیر ازیك خبرة به خبرة دیگری متصلا انتقال میکند ودرین تردیدی نیست که این انتقال محتوی زمانی نیز است. طوری که تفکیر به مقتضای سیاق (Context) ومجاری احوال تشکل می یابد.

به عبارة دیگر در عملیهٔ بحث، عملیاتی از قبیل تفکیر، خبرة، سیاق واتصال مداخلت دارد وازین جهت «جان دویی» مذهب خویش را باستناد هریکی ازین عملیات مسمی نموده است مانند تجریبیت به نسبت خبرة، و سیاقیت به نسبت سیاق، ومذهب عملیات عقلیه (Operationalism) به نسبت اتصال عملیات تفکیر در ساحهٔ خبرة. وچون همهٔ اینها ادواتی برای بحث وسلوك درحیات است لهذا مذهب خویش را «اداتیت» خوانده است.

برای ایضاح مطلب، اساسات مذکوره را در امثلهٔ محسوسه تطبیق میدهیم: و اولاً این مطلب را بیان میکنیم که هر آن چیزی که در دایرهٔ خبرة ما داخل گردد نسبت به میزان معرفت، همه یك سان نیست؛ مثلاً شخصی احساس تشنگی میکند و برای رفع آن مقدار آبی مینوشد پس اگر این شخص آب را بر حسب اعتیاد نوشیده است خبرتی که ناشی از ین موقف است نسبت به شخصی که آب را می نوشد وقیمت و اثر آنرا نیز میداند، متفاوت است.

1 - Logic : The theory of Inquiry .

هـکذا در بین خبرة شخصـ عـادی که تیل را مورد استعمال قرار میدهد و خبرة شخص فنی کـه به تفحص آن می پردازد وخبرة بایعی که قیمت‌فروش آنرا تعیین‌میکند تفاوتهای زیادی‌موجود است .

در نوعی از خبرة، تفکیر زیـاده دخـالت ندارد و در نوع دیگری شخص به نفس خویش میگراید تا فکر کند، بداند و تحلیل نماید. وهمین نوع ثانی است کـه دارای اهمیت فلسفی میباشد .

اگر شخصی به نفس خویش متوجه گشته و راجع به کاری که انجام میدهد فکر کند، این امور «موضـوع» تفکیر است، و چـنان مینماید که وی ازین امور جدا باشد، و حالانکه آنها جزئی از نفس اوست، و این عملیه ای است که از وی صادر میشود و نفس او بموضوعات فکر اختلاط می یـابد. مگر فلاسفه بسبب طول تأمل ایشان و جدا ساختن امری که در آن فکر میکند از مجرای خبرة وحیات، بعضی از ایشان چنان خیال میکند که این «موضوعات» دارای وجود مستقل ذاتی در فکر ویا خارج آن میباشد. لیکن نظریه‌ای که «جان‌دویی» از آن‌مدافعه میکند عبارة از وجوب اعتبار ذات و موضوع است بطور متصل، و انفصال تام دربین شخص مفکر وموضوعات فکر، از نوع ثنائیاتی است که ایجاد برخی از فلاسفه‌است وگر نه وجود واقعی ندارد .

پس خطا است که امور راخارج «خبرة» قرار دهیم ویا آنهارا موضوعات معرفت گردانیم. وطریق صحیح برای معرفت آنها اینست که آنهارا در حالت وجود آنها در داخل خـبرة، مطـالعه نمائـیم .

مثلاً من آلان می نویسم و در آنچه‌می نویسم فکر میکنم و ازان آگاهم، لیکن در عین زمـان اشیای زیـادی در اطـاق موجوداند، هکذا اشخاص و اصواتی وجود دارند کـه همهٔ ایـنها در دایرهٔ خبرة حـاضرهٔ من دخـیل انـد . ولی چون توجه تنها بر نوشته معطوف است لاجرم درشعور واضح گشته است .

تفکیر با معنای اصلی آن و یا طوری که «جان دویی» آنرا به تفکیر تأملی (Reflective Thinking) تعبیر میکند وقتی بظهور می پیوندد که امور حسب معتاد و مألوف جریان نیافته بلکه انسان دچار مضیقه و مشکلی گردد که باید از طرق عدیده یکی را اختیار نماید. درین وقت است که انسان برای حل مسأله به تفکیر می پردازد و وسایل آنرا تفحص میکند. مانند طبیبی که به تشخیص و معالجهٔ مریضی مبادرة میورزد. و یا متخصص اقتصاد که برای حل مسایل اقتصادی و تعیین طرق تطبیق آن مشغول میگردد.

پس لازمی است که «تفکیر» به موقف معین و محسوس تعلق گیرد، دارای غایه ای باشد که به آن مواصلت جوید، و وظیفه ای که حل مشکلات را تأمین کند. و همیگونه تفکیر، تأملی است که به (اداة) تعبیر میشود و توسط استدلال، تجدید معانی اشیأ، و معرفت علاقهٔ بین اشیأ، و ربط اسباب به مسببات و غیره صورة میگیرد.

وظیفهٔ تفکیر تأملی اینست که موقفی را که در صبغهٔ غموض، شك، صراع و اضطراب نمایان گردد به موقفی تعدیل نماید که واضح، متماسك، مسقر و منسجم باشد. (۱) و این تفکیر اداتی، با دو وصف اساسی متمایز میگردد:

۱- تفکیر را از روی وظیفه میشناسد، یعنی با عملی که انجام میدهد، و نتائجی که بران مترتب میگردد.

۲- تعدیل و یا تنظیم جدیدی را که با این تفکیر انجام می پذیرد یك شیئی طبعی میداند، زیرا تفکیر به خبرتی منتهی میشود که تعدیل واقعی برای موقف طبیعی سابق باشد.

---

1 _ How We Think p . 99

اگر شخصی بمرض خویش ملتفت گشته و برای غلبت بر آن سعی ورزد این خبرة اولیه است. سپس اگر بمرض عطف نظر نموده و برای کشف علل آن سعی نماید و جهت علاج آن ادویه‌ای اختراع کند این خبرتی است که از تأمل صدور یافته است. بعد از آن اگر دوائی را که اختراع و اقتراح شده است از لحاظ معرفت اثر آن در شفأ، تجربه نماید این عملی است که معطیات اولیه و علاج مفروض را تعدیل مینماید تا آنها از موضوعات معرفت گردند. بطور مثال طبیبی که به معالجهٔ مریضی میپردازد در تفکیر خویش مراحل عدیده‌ای را مرور میکند. مرحلهٔ اول مواجه شدن به مشکلی است که حل آنرا میخواهد. و آن عبارت از مرضی است که مریض از آن شکایت دارد سپس تحدید این مشکل است ذریعهٔ سوالات از مریض راجع به حقایق موقف و اعراضی که از آن شاکی است، ذریعهٔ تعیین درجهٔ حرارة، اندازهٔ فشار خون و معاینهٔ سینه، امعأ و غیره.

در مرحلهٔ ثانی راجع به علت مرض (فرضیه) ای وضع میکند، سپس به تطبیق این فرضیه مبادرت میورزد. اگر موفقیتی رخ دهد فرضیهٔ وی صحیح بوده است. والا به وضع و تطبیق فرضیه دیگری می پردازد تا به نتیجهٔ صحیحه‌ای(۱) واصل گردد. و هرقدری که طبیب معالج راجع به حقایق سابقه دارای معرفت وسیع تری باشد از لحاظ فکر برای علاج این حالت خصوصی همانقدر مقتدر میباشد.

تصورات و معانی عقلیه «علامات» و وسایلی است برای معرفت موقف و تعدیل آن.

معنی عبارة از دلالت، یا علامت و یا قیمت یك شیئی است. و آنچه را که «رمز» میگوئیم شامل دلالت، علامت و قیمت معنی میباشد. معنی گاهی دلالت

1 - Essays in Experimental Logic p . 34 .

ظاهره، و گاهی هم دلالت باطنه است. مثال دلالت ظاهره، ارتفاع سیماب دربار ومتر است که احیاناً بر وقوع باران دلالت میکند. و مثال دلالت باطنه، صفات شعوریه‌ای است که توسط الفاظ اشعار میگردد و این صفات در توحید سلوك و تعیین موقف وسیطره بر آن دارای وظیفه و ارزشی میباشد.

بعبارة دیگر ادراك ماازاشیأ، ادراك مجرد بالذات نیست، بلکه وسیله‌ای برای غرض دیگری است یعنی دلالت برشیئی و یارمز برای معنایی است. مدرکات عبارة از اشیأ نیست بلکه (ادوات) برای معرفت است. و نسبت باینکه موضوعی برای معرفت باشد، وسایلی است که توسط آنها بمعرفت واصل میشویم.

اداتیت اشیأ را وسایل معرفت تلقی میکند نه موضوعات آن واین تفریقی است که موجب سؤالی میگردد که حکمت این تمییز چیست؟ «جان دویی» در برابر این سوال چنین جواب میدهد:

موضوع معرفت، شیئی است، عالی تر و کامل تر از هر معطیات دیگر، و آن قایم بذات خود ومکتفی بذات خود است. ونظرما براشیأ همچو وسایلی برای معرفت، با فلسفه ای موافقت دارد که معتقد به تغییر است ونه ثبات. و در امکان انسان است که محیطی را که در آن زندگی دارد ازجمیع وجوه طبیعی، حیاتی، نفسانی، اخلاقی و اجتماعی تعدیل نماید.

اداتیت طوری که به وجود آفاقی (Objective) معطیات (Data) معترف است به آفاقیت (Objectivity) معانیی که در بحث با آنها مراجعت کرده و آنها را باثقه و اطمینان استخدام میکنم نیز اعتراف دارد. و ازین جهات هم به واقعیت و هم به مثالیت تقرب میورزد.

معانی ادواتی است که در تأمل نمیتوان از آن استغنی کرد. وهکذا رابطهٔ بس قریبی دربین معطیات ومعانی است. معطیات ویااشیأ گاهی برمعانی ممکنه دلالت میکند و گاهی معانی

مقترحه را اشعار مینماید. وماطوری که ازشیئی متأثرمیشویم ازچیزی که آن شیئی اشعار میدارد نیز متأثر میگردیم وشاید تأثیر اشعار ویا ایحاآن شی در تحریك ما به سلوك، قوی تر از نفس آن شی باشد . وجود دود، وجـود آتش را اشـعار مینماید . لیکن ضروری نیست که با وجود دود، آتش نیز با لفعل موجود باشد. و ما ناگزیریم که جهت تیقن بوجـود آن بـه نفس شیئی مراجعت کنیم و این امر مقتضی آنست که مادر تفحص خویش برای کسب تیقن بر طریقه تجریبیه اعتماد نمائیم .

اینگونه اشعار ها جزئی از موقفی است کـه از ذات اشیأ نشأت میکند . این موقف طوری که دارای جنـبهٔ طبیعی است از قبـیل آتش و احتراق، هکـذا دارای جنبهٔ عقلیی است که نـا شی از دلالـت این امور طبیعی میباشد و ما این جنبهٔ عقلی را به معانی ویا (تحدیدات منطقیه) تعبیر میکنیم که با الفاظ تثبیت می یابند . پس معانی از مواقف محسوسه نشأت و ظهور میکند .

خلاصه، انسان درمحیط معینی زندگی میکـند که در آن به مواقف جدیدی مواجه میشود که به نوعی از تصرف و سلـوك به شکل جدیدی احتیاج میافتد تا بر مشکلات وفایق آید. وفکرخود را برای شناسایی اشیائـی که درماحولش قراردارند بکار می برد، معانی را که این اشیأ بر آنها دلالت دارند استخدام میکند . و هکذا عقل و ذکای خود را برای حل مسایل مربوطه استعمال مینماید. و بدینطریق تفکر، معرفت، معانی، احکام و استدلال های او غیر از ادواتی نیستند کـه برای احر از غلبت بر محیط و تسلط بر آن و تعدیل آن موافق به مصلحت و غایه اش بکار میروند .

«جان دویـی» در کتاب منطق خود که درسال (١٩٣٨) نشـر شـده ، مـذهب اداتیة (Instrumentalism) خویش را بـه مذهب عملیات عقلیه (Operationalism) تعدیل نموده است .

اداتیت بـه علاقه بین وسایل ونتایج دلالت میکند طوری کـه این علاقه، مقولـهٔ اساسیه برای تفسیر صور منطقیه میباشد .

لیکن عملیاتیت برشروطی دلالت مینماید که موضوع درآن اولاً صلاحیتی را پیدا کند که همچو وسیله ای بکار رود و ثانیاً عامل فعلی گردد بطور وسیلهٔ وصول به تعدیل خارجیی که غایهٔ بحث (inquiry) قرار گرفته است .

یعنی طرق بحث، عملیاتی است که مؤدی بهترین طریق انجام عملی میشود. ومثال آن عملیاتی است که در مساحهٔ اراضی بکار می بریم وعملیات درصناعت، مقصودی راکه در عملیاتیت مضمر است ایضاح مینماید، مثلاً استخدام ابریشم مصنوعی ، استخدام طرق وادوات جدیدی را موافق به مواد جدیداقتضاء میکند.

انتقاد «جان دویی» برمنطق رمزی:

معلوم است که منطق صناعتی است یونانی. ودانشمندی که اصول این علم راوضع کرده «ارسطو» است. این دانشمندمنطق را به علم تعبیر نکرده بلکه آنرا (آله) نامیده است. ونظریات منطقیهٔ خویش را در دو کتاب تحلیلات اول ودوم یعنی در قیاس وبرهان بیان کرده است. ومنطق «ارسطو» تاادوار قرون وسطی درذهنیت دانشمندان نفوذ کاملی داشته است. تااینکه درقرن هفده «دیکارت» و «بیکن» ظهور نموده وبراصول قیاس «ارسطو» اعتراضات شدیدی وارد آوردند وعقامت آنرا در کشف حقایق جدیده بیان کردند.

وقتی که در قرن نزده علوم ریاضی، طبیعی و حیاتی روبه تقدم سریع گذاشت پس علماء وفلاسفه در روشنی روشهای نوین علوم برمنطق تجدید نظرنمودندوبدین طریق دومنطق جدید عرض وجود نموده که یکی برریاضی، ودیگری برعلم الحیات استناد دارد .

منطق جدید ریاضی به شهرة زیادی نایل گشته ودر منطق قدیم تحولات حقیقی وارد کرده است. واما منطق دیگری که استمرار منطق «فرانسس بیکن» و «جون ستورات میل» محسوب میشود طریقهٔ تجریبیه ای است که در علوم طبیعیه وحیاتیه بکار میرود. پیشوای منطق ریاضی درعصرحاضر فیلسوف انگلیسی «برتراندرسل» است. این منطق

به منطق رمزی ویامنطق علاقات نیز تعبیر میگردد وبر اساسهایی استوار است که تذکرمی یابد: منطق قدیم درباب تصورات (Concepts) بر تضمن استناد داشت نه بر شمول. لیکن منطق ریاضی استنادش برشمول است. وازروی این اختلاف نظر درنظریهٔ حدویا تعریف نیز اختلافی بروز میکند. درباب احکام وقضایا، منطق ریاضی به تحلیل (صورة) حکم می پردازد وبه صور اولیه رمزیه‌ای منتهی میگردد که علاقه بین موضوع ومحمول وکیفیت ارتباط آنهارا بیان میکند. وصحت قضیه مربوط به رعایت این صوری است که برعالم واقعی تطبیق میشود.

«جان دویی» دروقتی ظهور کرد که حرکت منطق تحلیلی بشدت خود رسیده بود. پس این یك امرطبیعی بود که وی برانتقاد این منطق جدید مبادرة ورزیده و عیوب آنرا بیان کند تاحسن منطق جدید خود را آشکار سازد. درنظر او بزرگترین عیب منطق ریاضی اغفال آن ازعنصرزمان، واعتراض آن براحکام تقدیریه ویااحکام عملیه است. وحالانکه ما منطق را ازنگاه فایدهٔ آن درحیات عملیه بکار می بریم وازین لحاظ است که یکی ازمنتقدین منطق «دویی» آنرا منطق برای فایده (Logic for Use) خوانده است.

گفته شده که منطق علمی است که ازقوانین ضروریهٔ فکر بحث میکند، ویا اینکه علم علاقات است بصرف نظر ازارتباط آن بفکر. لیکن «دویی» باین طرز تلقی یعنی به تجرید قوانین فکر، ویاعلاقات از عالم واقعیی که در آن فکر میکنیم، موافقت ندارد. بلکه درنظروی وظیفهٔ اساسیهٔ منطق عبارة از (بحث درعلاقهٔ فکر بامرواقع است.) واین اتصال بین فکروامرواقع طوری است که درآن انقطاع نیست. واینکه بعضی از منطقیون خواسته اند که قوانین فکر را ازعالم واقعی جداسازند چنان تصور کرده اند که اینهاقوانینی است متعال وثابت که اصل عالم واقعی میباشد. وحالانکه اگرما به نفس خویش مراجعت کرده وببینیم که ماچسان فکرمیکنیم درین وقت می بینیم که مادر هرچیزود راطراف هرچیزفکر میکنیم: مثلاً، در برفی که بروی زمین موجود است، درزلزله‌ای که درآن رخ میدهد، در علاقهٔ فن به صناعت، درتفسیر اقتصادی

تاریخ، در تعریف صحیح سبب، در طریقهٔ بهتر تنزیل مصارف، وامثال اینها... «ودر ینگونه امثلهٔ متعدده، امور کثیره ای است که موضوع فکر قرار میگیرند از قبیل حادثات، افعال، قیم، مثل اعلی، اشخاص وامکنه.

ماتفت باید بود که تفکیر درین حدود سهل و بحث در امور عادی حیات متوقف نمانده بلکه در بحث امور طبیعیه واحوال اجتماعیه وتقدم مجتمعات بشریه نیز اشتغال میورزد. وتفکیر درینگونه امور هر کدام تابع عمل وسلوکی است. وواسطه غلبت برصعوباتی میگردد که انسان به آنها مواجه میشود. خلاصه، حیات عملی اصلی است که تفکیر بر آن مرتبت میگردد، یعنی عمل، مباشر است ونظر، تابع آن میباشد. واین تلقیی است که در منطق تحول اساسی پدید میاورد. زیرا سایر منطق قدیم، نظررا برعمل مقدم میدارد وقوانین فکررا عالی تر، ثابت تر ومضبوط تر از قواعد سلوك ومعاییر عمل میداند.

قصور منطق تحلیلی درین است که عنصر زمان را اغفال میکند وازین جهت به فلسفهٔ مثالیه ویا منطق ریاضی گریزمی نماید. ومذهب مثالیه برین است که نتایج علم ازحیث مرتبت عالی تر از معطیات واقع است، وعالم واقع مظهری است ادنی از مظاهر عالم فکر، چنانکه حقیقت عبارة از مطابقت منطقیه است دربین عالم فکر وعالم واقع. وبدین طریق مثالیت، وجود عالم واقع محسوس را ازصدق وجود عالم فکر ونظام آن استنباط واثبات مینماید. و بالعکس،، واقعیت از اموری آغاز میکند که مثالیت بر آن منتهی میشود یعنی از اشیایی که علم بر آن مترتب میگردد. پس همین اشیای محسوسه، اشیای حقیقیی است که موضوع معرفت قرار میگیرد و همین اشیاء، حقایق واقعه‌ای است که اصل تفکیرما است نه بنای آن. واز روی همین ملاحظات است که «جون دویی» منطق خویش را به منطق تجریبی مسمی کرده است. وبه تحریر آثاری تحت عناوین (مطالعاتی در نظریهٔ منطقیه) و(مقالاتی در منطق تجریبی) و(منطق ویا نظریهٔ بحث) مبادرة ورزیده است.

راجع به موضوع منطق:

منطق دارای دو موضوع است یکی قریب و دیگری بعید. در بین منطقیان دربارهٔ موضوع قریب منطق اختلافی نیست و این موضوع عبارة است از ساحهٔ علاقهٔ قضایا بایکدیگر مانند ایجاب وسلب، دخول در تحت قضایا ویاعدم دخول، فرد وعام وغیر ذالك.

وشکی نیست علاقاتی که بااینگونه الفاظ افاده میگردند: است، نیست، وچون، اگر... لهذا، چنین نیست ... لیکن، و، یا، بعض و کل وامثال اینها موضوع خاصی برای منطق تشکیل میدهند.

لیکن اختلاف بین منطقیان از بحث در امور سابقه آغاز می یابد وآن اینست که آیا آنها صور محضی است که دارای وجود مستقل قایم بذات است ویااینکه صوری برای موضوع است؟ واگر چنین باشد پس موضوعی که این صور از آن استمداد میکند چیست؟ وحینی که موضوع باصورة منطقیه موشح میشود به آن چه حادث میگردد. درین خصوص وجههٔ نظر «جون دویی» همانست که از ابتدای قرن بیست اعلان نموده که موضوع منطق عالم واقعیی است که در آن زیست میکنیم، وبحثی است راجع بعلاقه بین عالم فکر و عالم واقع. واین منطقی است که باتمایل فلسفی «دویی» مطابق می آید. تمایل بشری که متوجه تربیه، مدنیت وجامعه انسانی است. منطقی است که دراصدار احکام راجع به مواقف وموازنه آنها همواره باسلوك انسان متفق است، منطقی است که احکام آن بابیان قضایایی که بین موضوع ومحمول رابطه تأسیس نماید انتهانپذیرفته بلکه احکام آن، نظر به استمرار واتصال آنها در مجرای خبرة، مفتوح وغیر مسدود است.

واین منطقی است که حین مراجعت به احداث واقعه ویاقضایای وجودیه (Existential) عامل زمان را در حساب خود داخل میکند. حینی که میگوئیم: (این چیز سرخ است. This is Rid) مقصود ما یا چنین است که

آن چیز سرخ شده است یعنی صفت آن به سرخی تغییر کرده‌است، و یا اینکه آن چیز دارای قوه ای است که شیئی دیگری را تغییر دهد یعنی سرخ گرداند. ودرهرد وحالت، تغییر مقتضی انتقال ازماضی به حال واستقبال است واشیائی که‌در طبیعت موجوداند، حدودونهایاتی ندارند، آنها در جریان دایم واتصال مستمراند. در طبیعت حدودی موجود نیست. لیکن وقتی که ما(حکم میکنیم) تحدید مینمائیم، وچون تحدید مینمائیم ترتیب وتنظیم میکنیم.

به عبارة دیگر«جون‌دویی» میخواهدبگوید که‌درقضایایی همچو(آهن صلب‌است) و(آب مایع است) و(آتش سوزنده است)وامثال اینها، که ازطرف منطقیان قدیم بیان‌شده‌ورمزیان آنها را از الفاظ برموزتبدیل کرده اند، نمیتواندا‌حکام آنها صحیح ویا دارای دلالت منطقی باشد زیرا آنها به حقایق مطلقه اشاره مینماید. حالانکه‌آب بطورعلی‌الاطلاق‌مایع نیست بلکه‌درظروف معینه‌ومؤقف خاصه، مایع میباشد. بجای اینکه ماحکم را اساس تفکیر قرار دهیم می بائیست مؤقف: (Situation) را اساس آن گردانیم. وبین مؤقف ومحیط ازیکطرف وشخص از طرف دیگر ربط دهیم.

دو شکل منظم حل‌مسایل (۱)

درحل مرتب مسایل بطورعموم دوطریقه رایج ومعروف است: یکی ازآنها طریقهٔ استقرائی است که درآن تفکر ازخصوصی به عمومی انتقال میکند.

اگردر دروس اجتماعی چنین سؤالی از شاگردان پرسیده‌شود که‌آیا تمام بحرانهای اقتصادی که دریك مملکت‌رخ داده ناشی ازاسباب‌متشابه‌بوده است؟ این مسأله مثالی برای این طریقه است. شاگرد برای‌جواب این سؤال هریکی ازبحرانهای اقتصادی راکه‌آن مملکت گذرانیده است بطورعلیحده تدقیق‌نموده

1- Two Systematic types of problem Solving, prof, Bossing 1952

میکوشد تا اسباب هر کدام آنهارا مکشوف نماید . پس از ینکه اسباب آنهارا با تفرعات آنها کشف وتثبیت نمود بمرحله ای میرسد که بتوا ند اسباب مکشوفه را با یکدیگر مقایسه کندوچون این اسباب بایکدیگر متشابه باشند درین صورت این امر امکان پذیر میگرد دکه ا ز آنها یك نتیجه ویا یك حکم عمومی استخرا ج نما ید . و این همان طریقه ای است که با ستقراء معروف ا ست .

طریقهٔ دیگری تعلیلی است وآن درحل مسایل متعلقه را هی را تعقیب میکند که ازعمومی به خصوصی ویا از کلی به جزئی موا صلت مینما ید .

وقتی دسته ای ازشاگردان علل حاد ثات اجتماعی وسیاسی را با هم منا قشه میکردند یکی ازشاگردان چنین اد عاکرد که عوامل اساسی تحولات اجتما عی وسیاسی ، علل اقتصادی است . این فرضیه تحت تد قیقات مفصل قرا ر گرفت وبطور متعاقب ، حاد ثات زیادی درحیطه ملاحظه درآورده شد وسعی بعمل آمد تامعلوم گردد که آیا این حاد ثات را بانظریه ای که علل اقتصادی را همچوعا مل تعیین کنندهٔ آنها تلقی کند ، میتوا ن ایضاح کرد؟ درین باره فرضیه های دیگری نیز طرح گردید واینها نیزبه عین شکل ازتد قیقات جدی درگذشت . که این طرزتفکر علی العموم به طریقه تعلیلی تعبیرمیشود.

ازمثال دومی که درفوق ذکرگردیده ودرآن برای اثبا ت ویا ابطال فرضیه ها به وا قعات خصوصی وحالات معین بطورواسطه مراجعت شده است چنین برمی آید که بین دوطریقه استقرا ئی وتعلیلی مناسبات متقابله وجود دا رد.وا زین لحاظ بعضی ازدانشمندان طرقی را که درتفکر تعقیب میگرددبطور یك وتیرهٔ عمومی مطالعه مینمایند .

چنانکه «جان دویی» دراثری که تحت عنوان(How We Think) نگاشته است دراثنایی که به تد قیق طریقه های استقرائی وتعلیلی می پردازداین طرق دوگانه‌ای را که تفکرتعقیب مینماید بیك شکل خیلی قناعت بخشی ایضاح میکند .

نظربه فکر «جان دویی» ، تفکرمیتواند دراوضاع عادی حیات به شکل استقرا ئی

آغازیابد، لیکن احتمال دارد که بایك حرکت سریعی به یك فرضیه ای واصل شده وبطریق اثبات ویارد فرضیه، بازبه شکل استقرائی عودت کند.

مثال خیلی برجستهٔ مناسبات وتأثیرات متقابلهٔ طرق استقرائی وتعلیلی را درین تدقیقات علمی که ازطرف «پاستور» برای کشف حادثه تخمربعمل آمده وازجانب «دی کروف» (Dekruif) به شکل خوبی ایضاح گردیده است میتوان مشاهده کرد:

«اینك ذرات کوچك کبود رنگی که برجدار بوتل شیشه‌ای چسپیده اند. اینها چه خواهند بود؟» وی بدینگونه باخودمیاندیشد . . . «درینجا کرویات مایه وجود ندارد، نه اینها چیزی دیگراند. چیزغریبی که تاکنون ندیده است. کتله های بزرگی که ازچیزهائی متشکل است به شکل میله های کوچك درهم پیچیده ورقاص . . . این میله های کوچکی که دربین مایع این ظرف مشاهده میشوند جاندارمیباشند. واینها اند که حامض شیرترش را میسازند ـ این میله ها شاید با مایه داخل پیکار شوند وغالب گردند. طوری که مایه فرمنت الکل است، این میله هانیز فرمنت هایی اند که حامض شیرترش را بوجود آورده‌اند.»

این تنها عبارة ازیك حدس بود. ولی ضمیروی باوالهام میکرد که این حدس وتخمین بطورمحقق صحیح است. دربارهٔ صحت حدس وی کدام جهت عجیبی وجود نداشت. «پاستور» دربارهٔ هزاران حادثهٔ غریب طبیعت، هزاران حدس بعمل آورده بود که بعضاً به استهزاء وطعن مردم مواجه میشد. بسیاری ازین حدس‌ها غلط بود. لیکن هنگامی که به حدس صائبی نایل میشد، آنرا چگونه تحت تجربه قرارمیداد واثبات میکرد وچگونه آنرادنبال مینمود و به آن تحقق می بخشید؟ اینها اموری است که شایان دقت اند.

«پاستور» باخویشتن میاندیشید: «من این میله هائی را که جاندار تخمین کرده ام، نمیتوانم درین آب مخلوط چغندر که ازظروف گرفته ام تدقیق کنیم. من بائیست نوعی ازشوربای صافی را برای آنها ایجاد نمایم تا بتوانم حادثاتی را که بوقوع

می پیوندد مشاهده کنم. من بایداول این غذا ی خاصی رابرای آنهابوجود بیاورم، سپس ببینم که آیا آنها تکثرمیکنند وچوچه مید هند ؟

اویك مقدار ازذرات کبود رنگی را ازین ظروف گرفته دربین آب صاف شکر اند اخته بیا زمود دیدکه آنها ازنموبازماند ند . پس چنین اندیشیدکه این میله هاغذای قویتری لا زم دارند. وپس ازناکامی های بسیاری یك شوربای عجیبی ایجادکرد، سپس بانوك یك سوزن بسیارباریك یکی ازذرا ت کبود بین آب مخلـوط متخمرراگـرفت وبادقت تام این ذره رادربین شوربای صاف جد ید خود بیندا خت . وبوتل را بر آلهٔ (Incubation Oven) بگذ ا شت وانتظـار کشید.

بعد ازمد تی ازبو تل قطره ای راگرفته درتحت مایکروسکوب قرا رداد . وباخود گفت: (Eureka) دریافتم .درساحهٔ عدسیهٔ مایکروسکوب، میلیون ها میله های کوچك جوش میزد ند وپی هم میلرزید ند ومیرقصید ند . وی ازمشاهده این حال باخویشتن میگفت : « تـکثر نمود ند ، جانداراند » .

روزهای متعاقب آن ازبوتلی که د ر آن میله هاجوش میزد ند یك قطرهٔ کوچکی را گرفته دربوتلی که ازشوربای صاف دا را ی مایه تا زه مملـو بود بینـد ا خت وعین تجر به ر ا متمادیاً تـکر ا ر نمود . و مشا هد ه کرد که در هر دفـعه میله هـا به تعداد ملیونهاتکثرمیکنند ودرهرنوبت مقدارحامض شیرترش مجدداًافزایش می یابـد.

حقیقت مهمه ای که کشف کرد این بود : « علت وا قعی تخمر (Fermentation) اشیای جاندا روموجود ا ت زنده ای اندکه با چشم دیده نمیشونـد » .

درتدقیقاتی کـه «پاستور» برای ایضاح علت حاد ثه تخمر بعمل آورده است ازسرتاپا میتوان فعالیت دوگانه تفکر راکه «جان دویـی» ازان بحث کرده است بطـورواضح مشا هده کرد . اگرطریقه استقرائی محض کافی می بود چنین ا یجاب مینمود که به هیچ فرضیه ای مرا جعت نشد ه وتنها ازتد قیق حالات خصوصی بیك نتیجه عمومی توصل نماید. «پاستور» باستنادتخمینی که درپایان تجارب بیشماری بسوی فرضیه ای راه

کشوده است بطریقهٔ تجریب به تحقیق آن پرداخته وبدین وتیره فرضیه هائی را که مثمر نبوده است از نظر انداخته وآنهائی را که مشعر به اعطای نتیجه بوده است با اعتنای تمام مورد تحقیقات مزید قرارداده ونتیجهٔ مستحصله را به اساس (تعمیم) به شکل عمومی افاده نموده است. واین همان افاده ای است که «پاستور» در پایان تحقیقات خستگی ناپذیر خویش بشکل مجردی که درفوق تذکر یافت بیان کرده است.

مراحل طریقهٔ تعلیلی:

برغم اینکه در بسیاری از تفکر تأملی طرز روش ما مرکب ازهردوطریقهٔ تعلیلی واستقرائی است، دربسا موارد دیگر، در داخل مکتب ویاخارج آن برای حل مسایل بطریقهٔ تعلیلی ضرورت میافتدکه متضمن مراحل چهارگانهٔ ذیل است:

مرحلهٔ نخست، شناختن واضح مسأله‌است. واین یك خاصهٔ عمومی حل بهتر مسأله میباشد. باید ماهیت مسأله‌بدرستی فهمیده شود. اگرحدود مسأله‌بطورواضح تعیین وادراك نگردد نمیتواند عملیهٔ تفکررا بدرستی قیادت کند. ودرهمین نقطه‌است که‌طریقهٔ تعلیلی واستقرائی خصوصیات متشابهی ابرازمینمایند.

باید ملتفت بودکه طرزمختلف افادهٔیك مسأله، ممکن است طرزمختلف حل آنرا که موافق تر باشدایجاب نماید. اگربجای «آیا تمام بحرانهای اقتصادی اضلاع متحدهٔ امریکا دارای‌علل متشابه بوده‌است؟» چنین بیان‌شود: «آیادراضلاع متحدهٔ امریکا، علت اساسی بحرانهای اقتصادی محاربه بوده‌است» در ینجا مسأله بطرزی‌افاده گردیده‌است که «هدف‌متذکره، استقامت عملیهٔ‌تفکرراتعیین میکند.» واین استقامتی است که ازسابق‌فرق دارد. یعنی طرزافادهٔ مسأله خودش، مرحلهٔ دوم تفکررا که بطریقه تعلیلی‌صورة میگیرد، تثبیت مینماید.

مرحلهٔ دوم عبارة ازتحقیق یکدسته فرضیه های مؤقتی است که حل مسأله را ممکن گردانند شکل اول‌افادهٔ مسأله که درفوق بیان شده این‌دوامررا باختیارشخص وامیگذاردکه آیااوقبل ازرسیدن بیك نتیجه باید علت هربحران را بطورجداگانه

ومفصل تحت مطالعه وتدقیق قرار دهد ویا اینکه فرضیه ای را در بین آورده سپس به تحقیق این تخمین خویش بپردازد ؟ درحل مسأله ازین دوراهی که بیان گردید اخیرالذکر آن طوری است که تعقیب آن مدت مدیدی را دربرمیگیرد ولی ممکن الاجرأ میباشد.

ماهیت شکل دوم افادهٔ مسأله، طوری است که‌از اول‌تعیین میکند که‌باید چه‌طریقه‌ای در آن تعقیب شود . در واقع این مسأله اول برای تمام بحرانهای اقتصادی ـ اگر موجود باشد ـ تنها یك علت را تجسس میکند . و مسألهٔ دوم میخواهد که صحت و یا خطای این افاده را اثبات نماید که آیا علت تمام بحرانهای اقتصادی ـ بطور مطلق ـ محاربه است ؟

مرحلهٔ‌سوم‌تفکر بطریقهٔ تعلیلی اینست که یك‌فرضیهٔ مؤقت ، که برای مسأله‌ای که حل آن مطلوب است چاره‌ای را تلقین نماید ، بطور واضحی افاده‌گردد . متعلم منطق میتواند مساعدتی را در استدلال قیاسی دریابد اگر مقدمهٔ‌کبری در سلسلهٔ عملیهٔ استدلال، فرضیه ای باشد که احتمال قبول‌آن موجود است .

مرحلهٔ چهارم در طریقهٔ تعلیلی ،تحقیق است . و این یك مرحلهٔ بسیار مهم طریقهٔ تعلیلی را تشکیل میدهد . درین مرحله‌لازم می آید که‌تمام عواملی که باعث تأسیس فرضیه گشته اند با اعتنای تمام از نظر تحقیق گزارش یابند . اگر مسأله دارای ماهیتی باشد که در فوق راجع به تحقیقات «پاستور» بیان شده، می باید که‌درساحهٔ لابراتوار به تجاریب دقیق پرداخته شود .

گاهی میشود مسأله طوری باشد که مراحلی راکه‌تذکریافته نمیتوان با یك تعقیب معکوس، تحقیق و کنترول کرد . مثلاً بسیاری از تجاربی راکه برای توضیح مسایل اجتماعی مساعد باشد نمیتوان بسهولت تکرار کرد . بنابرین یك شکل دیگر تحقیق اینست که برای تعیین صحت فرضیه، آنرا به واقعاتی که قبلاً معلوم بوده ویا به معیارهایی که بالعموم قبول‌گردیده است مقابله و کنترول نمایند .

توسط این اصول میتوان درجهٔ صحت تکنیکی راکه بکار رفته ازروی معیارهائی که برای اصول بالعموم قبول گردیده است معلوم کرد و نیز درجهٔ مشروعیت استدلال ها و نتایجی راکه از معطیات مرتبه استخراج گردیده است میتوان تحقیق و اثبات و یارد و ابطال نمود .

مراحل طریقهٔ استقرائی :

درحل مسائلی که متعلق به مساعی مکاتب است ، طریقه‌ای که بسیار مروج میباشد، شاید شکل معدل روش استقرائی باشد . بعضی مسایلی وجود دارد که این روش را اقتضأ می‌نماید. معلم بایدملتفت باشد که این دو طریقه هر یکی با مساعدة های مخصوص خود همیشه در تعلیم قابل استفاده است . از طرف دیگر معلم باید بداند که بسیاری از مسایلی که به آن مواجه میشود دارای ماهیت سایکالوجیک است و باید با همان اساس معامله شود. گرچه ممکن است محتوی این دو طریقه متداخل منطقی نیز باشد .

اگر فکر «جان دویی» تعقیب شوددرین صورت تداخل بین این دو طریقه بطور خیلی طبیعی آشکار میگردد .

مرحلهٔ اول در طریقهٔ استقرائی اینست که ماهیت مسأله بطور واضع فهمیده شود . و چون این مرحله عبارة از همان مرحلهٔ نخست طریقهٔ تعلیلی است لاجرم دوینجا به تفصیل زیاد احتیاج ندارد .

مرحلهٔ دوم در طریقهٔ استقرائی تفحص معطیات(Data)است .در مسأله ای که قبلاً بطور یك مثال بسیط استقرأ استعمال گردید «آیا تمام بحرانهای اقتصادی اضلاع متحده امریکا دارای یك علت متشابه بوده است ؟» مرحلهٔ دوم مقتضی تدقیق تاریخ اضلاع متحده و تدوین معلومات از تمام منابع اقتصادی که دارای ماهیت تاریخی ویا تفسیری باشندوفراهم آوردن دلایل راجع به هربحران اقتصادی میباشد .

این یك امرصحیح است که درهریکی ازحالاتی که تدقیق گردیده ممکن است تمام مراحل طریقهٔ استقرائی در هریکی از بحرانهای اقتصادی بکار رودتابرای مسألهٔ اساسی که موردنظر است معطیات لازمه فراهم گردد. در هرحالت معطیاتیکه فراهم گشته محتوی تمام دلایل مربوطه راجع به علت هر دوره بحران اقتصادی خواهد بود .

مرحلهٔ سوم مستلزم اینست که آن معطیات مهمه ای که فراهم گردیده با اعتنای تمام از نظر دقت گذارش یافته مقایسه و تجرید شود. عملیات ذهنیه ای که در صفحات تدوین معطیات صورت میگیرد زیاده احتمال ندارد که چنین یك انفصال قطعی را ارائه دهد. دانشجو است که از نظر دقت میگذراند، مقایسه میکند و مواد مناسب را از غیر مناسب تجرید مینماید. گرچه مقایسه و تجرید واقعی عوامل مربوطه در مسألهٔ اساسی تا وقتی انجام نمی پذیرد که تمام معطیات تدوین گردد. چیزی که بطور طبیعی توقع میرود اینست که احتمال دارد صفات دوم و سوم قسماً بطور همزمان انکشاف نمایند. و این مرحله سوم است که مستلزم یك تفکر جدی میباشد. تحلیل دقیق معطیات و لیاقت تمییز آنها خیلی مهم است.

مرحلهٔ چهارم درطریقهٔ استقرائی عملیه تعمیم است. درحل مسایل، این مرحله چهارم فعالیت ذهنی، تا اندازه‌ای با مرحله سوم موازی میرود. برای یك ذهن فعال این یك امر مشکلی است که این مراحل راطور پیشبرد که کاملاً از یکدیگر مجزی باشد. این مراحل نسبت باینکه عناصر مجزای سلوك ذهنی را نمایش دهد، تنها صفات اساسی را به ترتیب برجستگی آنها ارائه میدهد

عملیه تعمیم دارای دو صفحه است: یکی اینکه معطیاتی که فراهم گردیده طوری ترتیب و تنظیم گردد که خطوط اساسی و نقاط قرابت آنها را با یکدیگر تبارز دهد. و دیگری اینکه از تمام معطیاتی که بدین طرز روش تدوین، مقابله و ترتیب شده است نتایج لازمه را استدلال نماید.

در نتیجه معلوم میشود که آیا علت یگانه ای وجود داشته است که اساس بحرانهای اقتصادی راکه در تاریخ اضلاع متحدهٔ امریکا تکرر نموده، تشکیل دهد و یا اینکه چنین علتی موجود نبوده است. و در واقع ذریعه این اصول نسبت باینکه برای سؤالی که پرسیده شده یك جواب فوری داده شود، چیز های زیاد دیگری آموخته میشود. زیرا در نتیجه تفحصاتی که برای جواب مسألهٔ اساسی بعمل آمد راجع به عللی که علی الاکثر تکرر یافته است نیز بالواسطه معلومات مترافق فراهم میگردد.

بقیه درصفحهٔ (۳) پشتی

مخمس بیتاب بر غزل صدقی

شعرآبدار شاعر توانا و نویسنده مقتدر کشور بناغلی محمدعثمان صدقی وزیر اطلاعات و کلتور که در شمارهٔ گذشتهٔ «ادب» تحت عنوان «شمع صبحگاهی» نشر گردید، در حلقه‌های ادبی کشور سر و صدائی نیک راه انداخت و سخت مورد استقبال واقع شد.

ادب با نشر مخمس ملک‌الشعراء استاد بیتاب، این غزل بسیار عالی را در معرض اقتراح و مشاعره میگذارد.

ماهمچو ماه کنعان افتاده بین چاهیم
در عین ناتوانی سر کوب مهر و ماهیم
غم نیست گر به ظاهر محروم دستگاهیم
هر چند در نگاهش بی حشمت و سپاهیم
اقلیم سوختن را عمریست پادشاهیم

در دام زلف شوخی زنجیر بستگانیم
در دام غم فتاده بیچاره خستگانیم
ای مدعی مپندار کز غصه رستگانیم
در پای هجر را ما کشتی شکستگانیم
طوفان اشک و آهیم مغروق بی پناهیم

هرگز بهیچ وقتی ما را نبوده حزمی
حزمی که بار آرد در کار، عزم جزمی
بی فرصتی چو باما پیوسته داشت رزمی
از آتش دل ماگر می نیافت بزمی
شمعیم ولیک روشن هنگام صبحگاهیم

دنبال جاه گشتیم از طبع ناشکیبا
در دست ما نیامد چیزی زمال دنیا
وقتی که ترك گفتیم یکباره حرص بیجا
از بی تعلقی ها افزوده رتبهٔ ما
سر بر فلك کشیدیم هرچند خاك راهیم

موهای حلقه حلقه زنجیر پاست دل را
هرحلقه‌اش توگوئی بال هماست دل را
سودای آن همیشه کلفت زداست دل را
در بزم خوبرویان فکر جداست دل را
او بستهٔ دو زلف است ما کشتهٔ نگاهیم

مارا زمین اگرچه اکنون شده است مسکن
باشد کرامت ما بر قد سیان مبرهن
از فیض روح دیدیم گلزار خانهٔ تن
همچون نسیم داریم صد بوستان بدامن
درصبحگاه هستی هرچند نیمه آهیم

کردیم عمر خود صرف در یاد خوشخرامی
خوش ساعتی که آرند از وی بما پیامی
بر پای خویش داریم از زلف یار دامی
در طیف عشق دلها گیرند انتظامی
هرجا که کهربائیست مانیز برگ کاهیم

غره مشو بهستی دنیاست جای عبرت
آید عمل بکارت نی مال وجاه وثروت
نفعی رسان بمردم گر هستی اهل همت
هرحرف از زبانم رمزیست از حقیقت
درچشم حق پرستان منشور انتباهیم

دائم ز دست ظالم عاجز بود مشوش
باید سزا ببیند آنکس که هست سرکش
زرچون گداز یابد پاکیزه گردد از غش
تردامن است شبنم باد صبا خبرکش
ورنه بپاکی گل چون بلبلان گواهیم

زاعمال نیک «بیتاب» در گوشهٔ بهشتیم
زیبا ز دست داده بیهوده محو زشتیم
بی بهره از همه چیز بنگر چه بدسرشتیم
نی در خور جهنم نی لایق بهشتیم
شرمنده باز «صدقی» ازطاعت وگناهیم

مست و شاد

عزیزم راضی ، مدیر مجلهٔ ادب ! «۱»

مجلهٔ ادب رنگ و تاب نکو یافته از دیدن آن شاد گشتم . موفقیت ترا تبریک می گویم .

خواستی اثری از من چون خاری در گلستان ادب و در گلزار سخن جا یابد. از گفتهٔ تو نتوانستم سرباز زنم .

اما در جهان سخنوران بر نارسایی اثر من به دیدهٔ عظیم دیده، اغماض می فرمایند و می بخشند .

سهیل ـ پیکن

۱۶ سرطان ۱۳۴۵

یاد دارم همچو بلبل گلستانی داشتم — « درمیان لاله و گل آشیانی داشتم »

در گذشت آن روزگاران من دگر تنها شدم — در بهار گرم دوران دوستانی داشتم

تیره ابری آمده بر آسمان عشق من — یاد ایامی که مهر و آسمانی داشتم

تا که بودی مست و شادان بر دل مستم گذشت — در جهان عشق بازان خوش جهانی داشتم

رفت آخر بیغم من از کنارم مست و شاد — نازنینی ، مهربانی ، دلستانی داشتم

در فسانه های دوران در کتاب عشق و شور — از وصال مست و سوزان داستانی داشتم

ناله ام را نشنوی از درد و سوز من «سهیل»
در نهانم سوخت افسوس ار فغانی داشتم

از کتاب «بیاد تو»

۱ـ نگارندهٔ این نامه که چندی قبل بحیث یک عضو هیأت کلتوری از کشور جمهوریت مردم چین بازدید بعمل می آورد ، از بناغلی دکتور محمد آصف سهیل سفیر کبیر افغانستان متعین پیکنگ که یکتن از نویسندگان و شاعران مقتدر کشور اند ، همکاریهای قلمی شانرا با مجلهٔ ادب خواستار شد ایشان که از ادب دوستان اند دعوت مارا لبیک گفته ارمغانی ادبی از کشور چین برای خوانندگان ادب فرستادند و بر امتنان ما افزودند.

غزال مست

سینه کردم چاك وداغ خویش عریان ساختم
خانهٔ تاریک رایکدم چراغان ساختم
نزد بیدر دان عاری از مروت من چرا
درد پنهان داشتم دردل نمایان ساختم
چون بمشق سوختن پر داختم در انجمن
شمع را ازخودنمایی هاپشیمان ساختم
گرچه خود بگریستم یک عمر چون ابر بهار
لیک دلشادم که عالم راگلستان ساختم
من نه تنها عندلیبان را سخن آموختم
بلکه هر برگ گلستان راسخندان ساختم
باد ارزانی بمرغان دگر این بوستان
آشیانی داشتم در باغ ویران ساختم
از خرابی شکوه کردن یک قلم بیجا بود
منکه خودسیلاب را درخانه مهمان ساختم
سربسر عمرم بسودای سرزلفش گذشت
یك دماغم بود آنراهم پریشان ساختم
سایه آسا آنقدر رفتم بدنبالش «نوید»
کان غزال مست را ازخود گریزان ساختم

«نوید»

مست عشق

نیستم گر مست عشق، این گریهٔ سرشار چیست ؟
طفل شوخ اشك را شوق سر بازار چیست ؟
راز دل را اشك خون آلوده آخر فاش ساخت
تا ترا ای مدعی در پردهٔ پندار چیست ؟
چهره‌ام شد کهربایی زان زمردرنگ خط
ورنه ای یاقوت لب این چشم گوهربار چیست؟
ای بهشتی روی رحم آر و ببین کاندر غمت
دوزخم گر نیست در دل آه آتشبار چیست؟
گنج و رنج و نوش و نیش و شادی و غم توام اند
ورنه در گلزار هستی پهلوی گل خار چیست؟
گل پرستان را جفای خار بردن لذت است
یار اگر یار است جور و محنت اغیار چیست؟
نیت ارست است سهل و ساده بی اشکال نیست
عزم اگر راسخ بود مشکل چه و دشوار چیست ؟

راست گویی زندهٔ جاوید دارد شخص را
ناصر منصور اگر حق نیست آیا دار چیست؟

کعبهٔ دل خالی از بت گر نباشد ای فقیه
امتیازی در میان سبحه و زنار چیست؟

دعوی تقوی شیخ و زاهد اربا ور شود
همچو کرگس طبع شان را میل بر مردار چیست؟

در بهای بادهٔ گلرنگ اگر نبود گرو
دلق می آلوده اش در خانهٔ خمار چیست؟

چون وفا صدق و صفا گر کاسد و نایاب نیست
جنس تزویر و دغل را گرمی بازار چیست؟

گرنه آنرا خرمن همنوع آتش میزنند
اهل شرق و غرب را این کینه و پیکار چیست؟

غیر داغ و سوختن چون شمع در بزم وجود
حاصلی «طالب» ترا از این دل بیدار چیست؟

«طالب قندهاری»

مؤلف: A.D.H. Birar

ترجمهٔ پوهاند میر حسین شاه

آبدات دورهٔ سلجوقی سرپل (۱)

سرگذشت یحیی بن زید (بطور کاملتر یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب) درتاریخ اواخرخلافت بنی امیه داستانی است معروف. قیام یحیی پیشرو قیامی شدکه بواسطهٔ گماشتهٔ نهانی عباسیان، ابومسلم خراسانی صورت گرفت وحکومت اموی رادرخراسان سقوط داد. (۲) کاملترین شرح این ماجرا بیانی است که الطبری درتاریخ خویش درضمن وقایع سال ۱۲۵/۳ـ۷۴۲ آورده. (۳) یحیی چون پس از شورش ومرگ پدرش زید، درکوفه بسال ۱۲۲/۴۰ـ۷۳۹ ازعراق گریخت وباجمعی ازهمراهان به خراسان آمد، دربلخ درپنهانی زندگی می نمود ومردی بنام حریش بن عمرواورا حمایت میکرد. دیری نگذشت که به عقیل بن معقل عامل این شهر ازطرف حکومت اموی هدایت داده شد این مردفراری را تعقیب نماید. پس ازآنکه حریش رابه چوب بستندپسراومخفی گاه یحیی را نشان داد، اوراسیر کردند ونزدنائب الحکومهٔ خراسان (نصربن سیار) به مرو فرستادند، ودرآنجا بزندان افگندند.

۱ـ سفربه سرپل که مقالهٔ فعلی برآن مبنی است به کمک مالی مرکز تحقیقات پوهنتون لندن میسر آمد. [این مقاله در Bulletin of the School of Oriental and African Studies, University of London, VI XXIX, I, 1966 نشرشده]

۲ـ شرح حال یحیی بن زید را دردایرةالمعارف اسلام Encyclopaedia of Islam زیرهمین نام ببینید.

(۳) چاپ de Goeje، ج ۲، ۱۷۷۰ ـ ۴

معذالک چون ولید ثانی به تخت نشست (۱۲۵-۶/۷۴۳-۴) امر داد یحیی رها شود، واجازه داشته باشد جانب غرب حرکت کند و مبلغ دوهزار درهم بغلی به وی مصارف سفر داده شود(۱) یحیی پس از آنکه از سرخس وطوس عبور نمود با عمرو بن زراره عامل نیشاپور مقابل شد وباوجود آنکه قوای او کمتر از قوای حکومتی بود اخیرالذکر شکست کرد وعامل مزبور در جنگ کشته شد. پس ازین واقعه یحیی از سفر به جانب غرب منصرف شد، به هرات عقب نشست وبه جوزجان آمد و در آنجا ۷۰۰ نفر بدوراو جمع شدند. یکی از سپهداران دولتی بنام سلم بن احوز باسواره نظام قوی مقابل اورا گرفت. جنگ سختی در نزدیکی های قریه‌ای بنام ارغوی یا ارغویه در گرفت پیروان یحیی شکست کردند و خودش به قتل رسید (۲). جسداورا تامدتی بیرون شهر آویختند وهمچنان باقی بودتا آنکه پیروان ابومسلم خراسان رافتح کردند و آنرا دفن نمودند.

این حکایت را یاقوت نیز در معجم البلدان زیر نام انبیر وجوزجان ذکر کرده، انبیر پایتخت ناحیهٔ جوزجان است که جنگ در نزدیکی آن بقوع پیوست. مینورسکی میگوید: جای شهر قرون وسطی انبیر را سرپل امروزی گرفته(۳) (که نام کامل آن سرپل خطیب است). اگرچه این شهر راسیاح فرانسوی (۴) « J.P. Ferier » طی سفر خویش بافغانستان در قرن نوزده ذکر کرده

۱- حساب درهم بغلی رادر J, Walker, A Catalogue fo the Muhammadan Coins in the British Museum [1] A, Catalogue of Arab Sasanian Coins لندن، ۱۹۱۴، ص ۱۴۸، این اصطلاح به درهم قبل از اصلاح وزن ساسانی اطلاق می شود.

۲- نام قریه در متن طبری چاپ de Goeje ج ۲، ۱۷۷۳ و این تفصیلاتی است که ابو الفرج علی بن الحسین الاصبهانی در مقاتل الطالبین، نجف، ۱۳۵۳/۱۹۳۴ آنرا بیان می کند ومحل واقعه را ارغوی میگوید واضح است که تلفظ واقعی این کلمه در مروج الذهب مسعودی، ۶، ۲، باید ارغویه باشد.

۳- مینورسکی، حدود العالم، لندن، ۱۹۳۷، ۳۳۵.

۴- بحث جدید سفر Ferrier رادر Andre Maricq و Gastonviet در Le Minaret de Djam پاریس ۱۹۵۹، ۷۱-۶.

اماسیاحان امروزی شهر مزبور را از نظر باستان شناسی ندیده اند.

دراگست ۱۹٦٤ نویسندهٔ این سطور(۱) موقع یافت به سفر، سرپل برود. منظور از این سفر تحقیق در راپور « Ferrier » بود که میگفت مجسمه های سنگی ساسانی در تپه های مجاور آنجا وجود دارد. این موضوع را «ماریک» قبلاً بدون آنکه به نتیجه برسد تحقیق کرده بود. ظاهراً چندسال قبل استاد شلومبرژی (۲) نیز به سرپل رفته بود. باوجود آن علاقهٔ زیادی برای دیدن آنجا وجود داشت. وسایل سفر را آستن Mr.R..J Alston مربوط سفارت انگلستان بامقامات افغانی تهیه نمود، وبناغلی اسدالله حبیب بامن هراه بود سفری تاوادی رود استراب، درجنوب سرپل ، هیأت را به قریه های بلغلی ، آدرین لغمان(که در آن غارهائی ازدوره های بودائی درکوه هادیده می شد) علف سفید ، سردره، جرغان، فیض آباد ، درا، بیدستان، گنجه، ده سرخ ، خمدان ، پسینی و خوال رسانید. این قریه ها را «ماریک» قبلاً ذکر نموده بود(۳) واکنون با جیپ از سرپل قابل سفر است. تحقیقات راجع به مجسمه های سنگی که «فیریر» آنرا ذکر نموده بود بجائی نکشید(٤) چون غالب کسانیکه ماازایشان تحقیق می نمودیم باکوهستان های مجاور و آثار باستان شناسی آن جاها آشنا بودند، وازوجود چنین مجسمه هائی اظهار بی اطلاعی می نمودند می توانیم بگوییم که شاید اصلاً چنین چیزی وجود نداشته. اگرچه طریکه «ماریک» نیز اشاره نموده است، شرح «فیریر» درمورد اراضی مطابق است به واقع.

درمراجعت به سرپل نگارنده تحقیقاتی راجع به زیارات سرپل نمود، ازاینراه می خواستم به بینم که قبر یحیی بن زید را هنوز هم مردم محلی می شناسند یانه ؟ جای تعجب است که مردم تا این وقت به آن آشنا هستند وآن زیارت موردعلاقهٔ آنهاست ، کسانیکه ماازایشان تحقیق می نمودیم در آن حوالی به تعداد ده زیارت را ذکر کردند که اسامی آنها ازینقرار است :

۱- A. D. H. Bivar ۲- D. Schlumberger مربوط به میون باستان شناسی فرانسه درافغانستان. ۳- اثرمذکور ، ص۷۵-٦. ٤- J,P, Ferrier در Caravan Journies چاپ دوم، لندن، ۱۸۵۷، ۲۲۹.

۱- امام خورد

۲- امام کلان

۳- زیارت سید

٤- بهاءالدین بلاگردان

٥- خطیب صاحب

٦- سیدابراهیم جان

۷- امام جعفر

۸- خواجه سبز پوش

۹- شاه رحمت الله ولی

۱۰- سلطان اویس قرن .

وقت مجال ندادکه تحقیقی از همهٔ این آبدات بعمل آید . دوآبدهٔ اول اهمیت بیشتری داشت . دومی (امام کلان) را مردم محل میگفتند قبریحیی دیگری است که پسر محمد باقر بوده(۱). هردوی این زیارت ها را میگفتند کتیبه های زیادی داشته و ما برهنمایی قاضی سربل که به حفظ آن جاها خیلی علاقمند بود وبه خواندن کتیبه ها به ماکمک کرد بزیارت امام خورد فتیم ، و آن مشتمل است بر خانهٔ گنبدی ساده ای در حدود شانزده فت مربع با یك کفشکن مستطیل در مدخل آن . مرکز خانه داخلي را تابوت منقوش بزرگ چوبی نسبتاً تازه ساختی گرفته بود . دیوار هاي بیروني راکاه گل کرده بودند . از بیرون، عمارت کاملاً عادی معلوم می شد ولی دیوارهای درونی ، تزئینات کتیبه تماشائی داردکه درگچ کنده شده و باین تازگی ها آنرا ترمیم نموده وسفید کرده اند.

۱- دکتر سترن S. M. Stern میگوید چنین شخصی درعمدة الطالب فی نسب آل ابوطالب جمالدین احمد بن علی بن حسین بن مهنه نیامده .

کلیشه اول محراب داخلی زیارت را نشان میدهد. این محراب واضحاً از تزئینات گچی دورهٔ سلجوق یا قبل از آن است. تزئینات این مسجد به آسانی میتواند تزئینات مسجد جامع «نائین» ایران(۱) که پوپ (Pope) تاریخ آنرا در حدود ۳۵۰/۹۶۰ می نویسد مقایسه شود. این تاریخ را اول Flury و vio llet نوشتند. رجوع کنید به Un monument des premiers siecles de l' Hegire enPerse, در Flury و Henry vcollit مخصوصاً ص ۲۲۹، : Syrea. II 1921 226 - 34 ' S . Flury . la mosquee de Nayin سوریه ج ۱۱، ۱۹۳، ۴۳ ـ ۵۸. اما هرز فلد، بجا، بر خلاف آن است. و اصرار به شباهت آن با آبدهٔ «نیرون» دارد که تاریخ آن به جمادی الثانی ۵۲۸ اپریل ۱۱۳۴ میرسد. محراب سرپل تاریخ ندارد لیکن معلوم می شود که کار معماری قرن پنج یا اوایل قرن شش است. محراب مذکور علاوه بر تزئینات گلدار زیاد سه کتیبه به خط روشن کوفی دارد. کتیبهٔ افقی باین عبارت نوشته شده است:

مما(۲) امر ببناهذه القبه الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شا[ذا] ن الفارسی حشره الله مع «محمد و اهل بیته امر کرد به بنای این قبه ابو عبدالله محمد بن شاذان فارسی، خداوند او را با پیغمبر و خانوادهٔ او حشر کند»

بین تزئینات گلدار. پارچه‌های همواری است که نام معمار بخط کوچکتری نوشته شده:

مماعمل ابو ... نصر (۳) محمد بن...

1- A.U. Pope, A Survey of persian Art لندن ۹-۱۹۳۸، ج ۵، ۲۶۵ رجوع کنید به M . B . Smith & E .Herzfeld : Imam zade Karrar at Buzuna dated seldjuk ruin در AMI، ج ۷، ۱۹۳۵، ۷۲

۳ـ کلمهٔ اول کتیبه «مما» در حقیقت حشو است. از این جا معلوم می‌شود که نویسندگان کتیبه، عربی الاصل نبودند و گاهی بزبان احاطهٔ کافی نداشتند.

۲ـ قرائت آن کاملاً یقینی نیست.

احمد النباالتر...　　مذی غفرالله...　　له ولوالدیه...

وآنچه محمد بن احمد بنای ترمذی ساخت . خداوند او و والدین او را ببخشاد،

دور ادور انحنای طاق محراب، کتیبهٔ دیگری است که از نظر عبارت بامتن کتیبهٔ قبلی نزدیک میباشد . عبارت این کتیبه، که تا حدی به خواندن کلمات کتیبهٔ قبلی کمک می کند، باین ترتیب است :

. . . هذ] ه القبه ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسي الهم . . .

و محمد و علی اغفر له ولوالدیه برحمتک یا ارحم [الراحمین] در رأس زاویهٔ طاق محراب تسلسل کتیبه برهم میخورد، در آن کلمهٔ کوچکی بود که با(ف) شروع می شد و نویسندهٔ این سطور نتوانست آنرا بخواند .

دو کتیبهٔ بزرگتر محراب با تنوع تزئینی خط کوفی نوشته شده . با وجود آنکه خطاطی این پارچه ها کامل است، حاشیهٔ آرایشی کتیبه‌ای که در قسمت بالایی دیوار امتداد یافته و اطلاعات تاریخی راجع به زیارت دارد بهتر از آن است . این کتیبه در کتیبهٔ های ۲ ـ ۹ نشان داده شده وعبارت آن ازینقرار است :

«بسم الله هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه . قتل بارغ [وی] یوم الجمعه شهر شعبان سنه خمس و عشرین و مائة . قتله سلم بن احوز فی ولایت نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید ... مماجرا [کذا] علی یدابی حمره احمد بن محمد غفرالله لهولوالدیه .»

«بنام خداوند ، این است قبرسید یحی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه . کشته شد به‌ارغوی درروزجمعه ماه شعبان ۱۲۵. کشت اورا سلم بن احوز درنیابت حکومت نصربن سیار درروزگار ولید بن یزید ... از آنچه ساخته شد بدست ابی حمزه احمد بن محمد خداوند ببخشاید او ووالدین او را»

عبارت کتیبه که مطابق متن طبری است صریحاً نشان میدهد که زیارت مشهور به امام خورد در سرپل قبرسید یحی بن زید است وشهر قرون وسطی انبیر سرپل موجوده

میباشد . نکتهٔ مهم کتیبه ، نسبت به ارزش تاریخی ، بیشتر در مهارت خطاطی آن است . کلمات نه تنها بهم ترکیب گردیده بلکه به صورت گل بافته شده است. صفت ممیز کتیبه نوشتن کلمهٔ الله است به اقسام مختلف . جائیکه این کلمه برای مرتبهٔ اول آمده بین دو (ل) به شکل پارچهٔ مشبک نقاشی شده . ودروقوع دوم کلمه دوستاره در همن جاگذاشته شده . دردو جای دیگرنسبتاً ساده نوشته شده حرف تزئینی دیگر (ع) شعبان‌است. دراین جا (ع) بزرگتر ومزین ترازجاهای دیگر نوشته شده . حرف (ر) در بیشتراز یک جای به شکل برگ آمده ، (لا) شکل بافتهٔ روشن دارد وانواع بافت برای (ی) آخر طرح شده . بعضی از آنها خیلی پیچ درپیچ است . شرح مفهوم حاصلهٔ هنری ازحکاکی این کتیبه ها مشکل است ، آنرا می توانیم به‌آسانی ازمطالعهٔ تصاویردریابیم . بدون مبالغه می توانیم بگوئیم که این کتیبه یکی ازبهترین کتیبه های تزئینی است که از قرون وسطی اسلامی بجای مانده .

متأسفانه، همچنانکه قبلاً گفتیم ، کتیبه‌های «امام خورد» تاریخ بنای روضه را ضبط نکرده ،چون‌اشخاصی که در کتیبه ذکرشده شناخته نمی‌شود ، سعی برای تعیین تاریخ براساس مقایسه‌وملحوظات عمومی دیگرمبنی می شود . (۱) نویسنده معادلی برای این کتیبهٔ تزئینی نمی شناسد. نزدیکترین شبه آن دومنار مقبرهٔ مازندران است. اول این دو که معادل حروف گلدار و برگچه ای سرپل شمرده‌می شودآبدهٔ عالی پل سفید است (۲) اشتباهی درتاریخ این عمارت باقی‌می‌ماند، زیراقسمتی ازکتیبهٔ آن خراب شده، امانویسنده تاریخ آنرا (۴۰۰ / ۱۰۰۹ - ۱۰) می نویسد .

---

(۱) نمی توانیم حامی بنای خود را در فهرست نوزده نفری که F . Justi ، در Iranisches Namenbuch ' 270 نام ایشانرازیر کلمهٔ شاذان‌ذکرنمرده‌بیابیم. محمدبن احمد ترمذی نیز بین اشخاصی که A Mayer در Islamic Architects And their Works چینوا ، ۱۹۵۸ آورده ، نیست .

(۲) اندره‌گودار در les tours de ladjim etde Resget آثار ایران ۱۰، ۱۹۳۶، ۱، ۶۱۹ .

در آبدهٔ «ریسکت» تزئین چین‌دار بنظر نمی خورد. و برای اینکه شبهی برای آن بیابیم باید به برجی که دیرتر از آن ساخته شده است رجوع کنیم و آن عبارت است از برج رادکان در ولایت گرگان (۱) که بسال (۴۰۷ / ۱۰۱۶-۱۷) آغاز و بسال (۴۱۱ / ۱۰۲۰-۲۱) تکمیل گردید. معذالک این قیاس جز نقطهٔ آغاز چیز دیگری نیست زیرا حروف کتیبهٔ «رادکان» ساده‌تر از امام خورد است که باین حساب باید متأخرتر باشد در حالیکه هیچ نوع سعی برای تعیین تاریخ کتیبهٔ امام خورد بجائی نرسد، می توانیم بگوئیم که زودتر از (۴۵۰ / ۱۲۵۸-۹) ساخته نه شده پس واضح است که به این تاریخ (اگر زودتر از آن نباشد) این جارا مدفن یحی بن زید میدانستند. (۲)

اکنون چند کلمه ای راجع به زیارت قرون وسطی دیگری که تاحدی برجای مانده (والبته مانند یحیی بن زید هنوز هم مردم بزیارت میروند) بگوئیم. این زیارت را امام کلان میگویند که به فاصلهٔ سه ربع میل بطرف غرب مرکز شهر واقع شده. ظاهر عمارت مقبرهٔ امام کلان نیز چون امام خورد ساده است. به عرف محل که تاحدی مشکوک است این جا قبر یحی دیگری است که پسر امام محمد باقر بوده کتیبه‌های این جا نسبت به امام خورد کمتر حفظ شده، بطوریکه دلیل مکتوب در تائید حرف موجود نیست.

۱- E. Diez در Churasanische Bauden kmaler، ۱، برلن ۱۹۱۸، ۳۶ - ۹. لازم است یادآور شویم که عکس موجود برج رادکان کامل نیست عکس هائیرا که Diez آورده بافلم چپه چاپ شده وبحد کافی کلان نیست تاتمام کتیبه را نشاند هد. عکس های خوب «Pope» در (A survey of Persian Art) ج ۵، ۳۴۰ قسمت کوچک کتیبه را نشان میدهد

۲- نویسنده متعجب است از اینکه در گنبد قابوس ایران مقبرهٔ امامزادهٔ بزرگی است که مردم میگویند یحی بن زید در آن دفن است. این گفته را H. L. Rabino در Mazandaran and Astarabad لندن، ۱۹۲۸، ۹۲ تائید میکند و این همان افواهی است که بین مردم مشهور است. باوجود این به قول حمد الله مستوفی قزوینی (نزهته القلوب ترجمهٔ لسترنج ۱۵۶) سیدی که قبروی در جرجان (یعنی گنبد قابوس موجوده بوده) محمد پسر جعفر صادق است که به سال (۲۰۳ ۸۱۸-۱۹) درگذشت سید دیگری که در حوالی جرجان کشته شد محمد بن زید بود که به داعی کبیر معروف است وقتل او در (۲۸۷ / ۹۰۰) اتفاق افتاد.

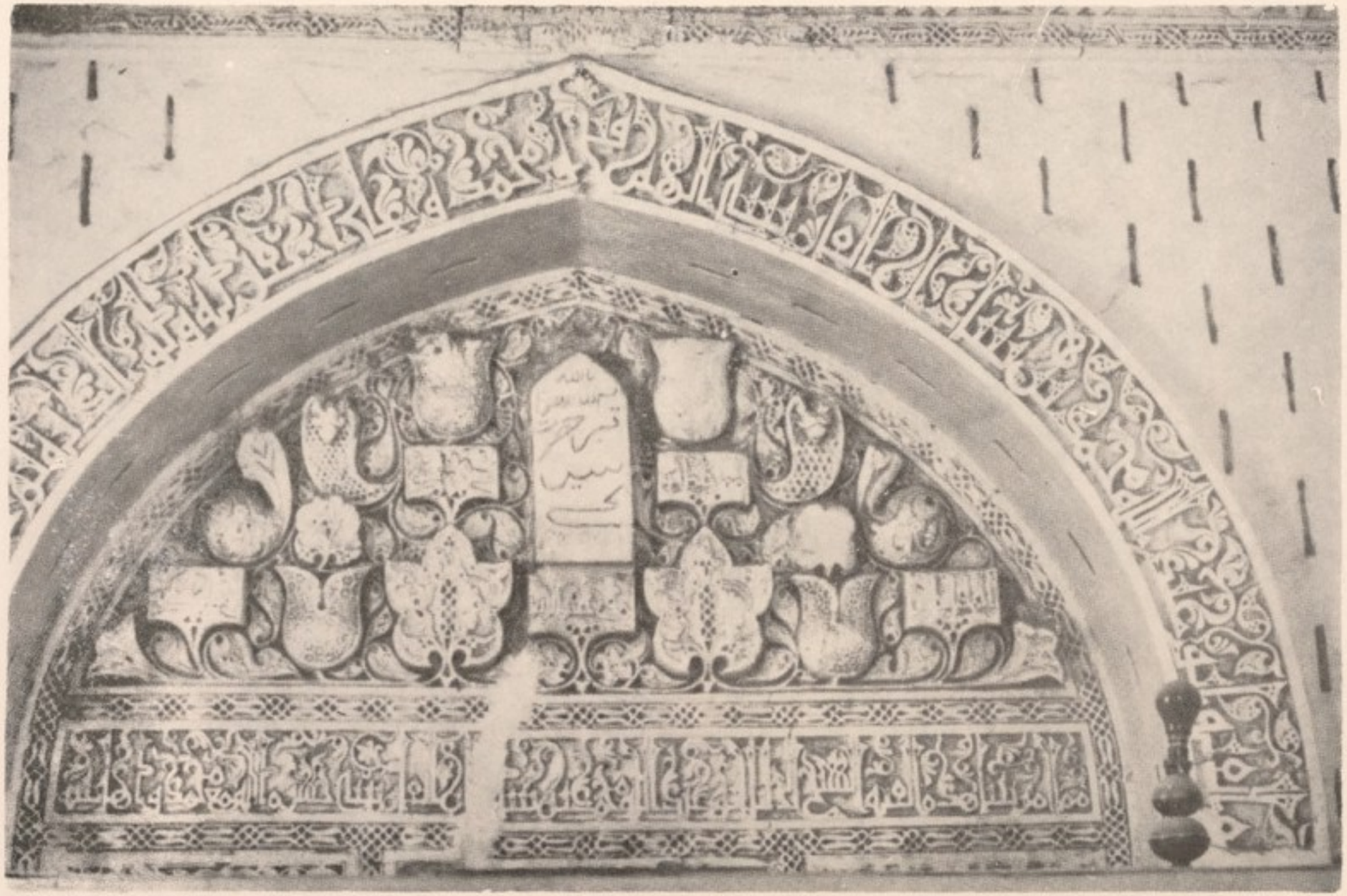

سرپل امام خورد: محراب

درامام کلان قسمتی ازمحراب تزئین شدهٔ گچی با تزئینات کتیبه ای دیگر محفوظ است در این جانوسینده نتوانستم متون این کتیبه‌هارا که ظاهراً آیات قرآنی است بخوانم کتیبهٔ طاقی که مدخل حجره را ازطرف کفش کن احاط کرده چیزدیگری است. عوض اینکه، این کتیبه‌مانند کتیبه‌های دیگرزیارات سرپل بخط کوفی باشد بخط نسخ روشن نوشته شده، وآن قسمتی از تاریخ است باین کلمات : فی شهر شعبان تسع . ماه شعبان ... ۹ .متأسفانه ارقام اصلی اعشاروم‌آت بیش ازین نمیتواند تشخیص داده شود . معهذا ظهور تزئینات خط نسخی در آبدات شاهد خوبی است براینکه این طاق قبل ازقرن شش میلادی ساخته نشده (۱) ضمناً به هردوطرف طاق درکفشکن آثارنقاشی برنگ سرخ روی دیوار دیده می شود. این تزئینات به‌شکل گچ بری طوماری گلدار است. ازاینجا معلوم میگردد که زیارت دراوج آبادی خود کاملاً آذین بسته بود .

زیارت «امام کلان» امروزوضع مندرس دارد ، وباین ترتیب مشکل است وضع اصلی آنرا تصورکنیم . اما جای شک نیست که اینجا چون زیارت «امام خورد» که خوشبختانه خوبترنگهداری شده ،روزی نمونهٔ زیبائی ازتزئینات گچ بری دورهٔ سلجوقی بوده .

---

(۱) تاریخ استعمال خط نسخ درکتیبه های تاریخی درایران بواسطهٔ G . C Miles در ضمیمهٔ مقالهٔ Myron Bement smith به عنوان: Materials for a corpus of early iranian islamic architecture two dated seljuk monument at sin (isfal an) ج۶، ۱۹۳۹، ۱۳ – ۱۴. خط نسخ برای اولین بار روی منارهٔ که بنام چهل دختران معروف است ودراصفهان واقع شده بسال ۵۰۱ هجری ظاهر شد. خط دوم نسخ روی منار محمدبن ملک شاه است درساوه که به سال ۵۰۳ میرسد. شرح این منار را G. C. Miles درمضمون: Inscriptions on the minarets of Saveh' Iran Studies در مطالعاتی درهنرومعماری اسلامی به افتخار پروفیسر کریسول ، قاهره ۱۹۶۵ ، ۱۷۴ تاریخ کتیبهٔ نسخی سرپل را بنابران مطمئناً بعداز ۱۱۰۶/۵۰۰-۷ تعیین کنیم .

رهنمای مطالعهٔ ادب

روشهای مطالعهٔ ادب (۱)

ترجمهٔ محمد رحیم الهام

۱ ـ اثر ادبی ازنظر ارتباط آن باموثرات وسوابق

اثرادبی، تااندازه‌ای، مولودزمان ومکانیست که‌درآن‌خلق میشود. هرچنداثرخوب‌ادبی ازین‌حدودفراتررفته، واجدخصوصیات «جهانی» میگردد، باآنهم درعصرمعینی، که اززمانهٔ‌مابکلی تفاوت میدارد، جوانه‌میزند. درموردآثارادبی کهنتر، علی الخصوص، بایدتخیلات تاریخی رابکاربریم وبرآنها، تاحدممکن، بطریقی نظربیفگنیم که باطرزتلقی مردمان همعصر آنها نزدیکی هرچه تمامتر بدارد. یعنی علاوه براینکه از برای درك مفاهیم لغات وعبارات آن از فرهنگها استفاده میکنیم، باید خویشتن راباآنچه که غالباً بنام «سوابق» ادبی، یعنی تحولات سیاسی، اوضاع اجتماعی، عقاید ومراسم دینی ونظریات فلسفی یادمیگردد آشناسازیم. شناسایی بااین امورما راتوانایی میبخشد تااثر ادبی را در داخل قراین تاریخی وشرایط ذهنی عصر آن ملاحظه کنیم. بحیث مثال «در افسانهٔ قدسیه هاوزهاد» چاسر به‌علم‌وظایف الاعضاءدرقرون‌وسطی اشارات زیادی رفته است. «بهشت گمشده» را زمانی خوب درك میتوانیم کردکه راجع به عقاید عرفانی ملتون چیزی بدانیم. مقالات «امرسون» راهنگامی بسهولت میتوانیم فهمیدکه راجع به‌معتقدات دینی وفلسفه‌ایکه‌برنویسنده‌مؤثربوده‌است آگهی بداریم ممکن

L_1 eon T . Dickinuson ' A Gide to literary stndy

اینگونه مسایل مربوط بسوابق و مؤثرات در متن درسی باختصار گنجانیده شود ودرصنف تشریح گردد. بهتر است کسب اطلاع دربارهٔ همچو موضوعات، علی الخصوص در دورهٔ تحصیلات عالی ادبیات ،بامطالعهٔ کتب متمم تکمیل گردد.

۲ـ اثر ادبی ازنظر ارتباط آن با نویسنده

مطالعهٔ ادبی گاهی به تدقیق دراحوال زندگی نویسنده مختص میگردد. «ساموئیل جانسون» ،واقعاً، بخش سرگذشت نویسنده را درادبیات دلچسپترین همهٔ موضوعات میدانست. مطالعه‌در تراجم احوال شاعران ونویسندگان اهداف گوناگون میتواند داشت :

الف ــ ممکن است سرگذشت نویسند رابخاطرخودآن مطالعه کرد.

ب ــ ممکن است آثارنویسنده‌ای رابغرض یافتن شواهداز برای تحقیق درترجمهٔ احوال وی مطالعه کرد .

ج ــ یاممکن است ترجمهٔ حال نویسنده رااز برای کشف تأثیر آن بر آثارمؤلف مطالعه نمود.

قسمت الف ،مطالعهٔ سرگذشت اشکالی ندارد. همچنان است قسمت ب ؛ولی محقق باید درمورد کشف اسناداز آثاردربارهٔ نویسنده ازاحتیاط کار بگیرد. بحیث مثال کلمهٔ «من» ، در یک پارچه شعر غنایی ، همواره بمعنای واقعی آن به شخص شاعرراجع نتواند بود. در قسمت ج، یعنی اینکه، سرگذشت شاعر یا نویسنده تاچه اندازهٔ بر آثار وی روشنی میتواند افگند مورد تأمل است. غالباًازترجمهٔ حال شاعرمیتوان فهمید که اثر وی چگونه بوجود آمده است، کدام چیز، بکدام علت درنگارش اثر راه یافته است ونویسنده درمراحل تخلیق اثر چگونه دست بکار زده است .زندگی « برونتگ » درایتالیا وآشنا شدن وی بانقاشی دورهٔ رنسانس نشان میدهد که محرك وی درنگارش (Fra lippo lippi)وعلت تفصیل بعضی ازجزئیات موضوع د این شعر چه بوده است. اماچنین تفصیلی ازبرای فهم خود شعر بکارنخواهدآمد. مسایل تکوین ادبی

(چگونگی پید ایش اثر) ، منابع آن (موادی راکه نویسنده از آن استفاده میکند) وصنع ادبی (چگونگی طرزکار نویسنده) هر چند موضوعاتیست که بشاگردان صنوف عالی تعلق میگیرد، خیلی دلچسپ است. هرچنداین مسایل دلچسپ باشدباز هم نباید باثر مطالعهٔ آن مسایل مربوط خود اثررابکلی فراموش کنیم .

۲ - اثرادبی ازنظرارتباط آن باخوانندگان

ازآنجاکه اثرادبی را بغرض رهنمایی شدن ، متأثرگردیدن ، یا سرگرم شدن میخوانیم ؛ ممکن است ، بالطبع ، بهنگام بحث درباب آن راجع بتأثیری که در اذهان مامیگذارد، خواهی نخواهی سخن گوییم . شاید بعضی از آثاربخصوص ،درهمچوموارد، انگیزه‌ای درما پدیدآرد. هنگامیکه (The Grapes of Wrath) «شتاین‌بک» رامیخوانیم ، یادلنشینی «کوبلایی خان» اثر «کولریج» را درك میکنیم ازرقت وخشمیکه احساس کنیم سخن میگوییم .قضاوت صرف درباب احساسیکه خواندن اثری درما تولید میکند، هرچندکاری دلپسند وطبیعی باشد، تبصرهٔ مهم ادبی شمرده نمیشود. معهذا، عکس العمل فرد در مقابل یك اثرادبی حیثیت محرکی را تواند داشت که باعث تحقیق عمیقتردرآن اثرگردد. ممکن است خواننده کمی جلوتربرود واین سؤال راطرح کندکه «چرا» آن احساس دروی پدید می آید، یااینکه درآن اثرکدام چیزی وجود داردکه باعث ایجاد چنان احساسی میگردد. هرچند، ممکن است این روش بخوانندهٔ نوآموزوکم تجربه، که عکس العمل مقدماتی اش درمقابل اثر نامربوط میباشد ، خطراتی را متوجه بسازد، ولی خوانندهٔ پخته‌کار و مجرب را بابراز نظری مشخص ومشرح در بارهٔ آن‌هدایت خواهد کرد .

روش دیگریکه درتحقیق رابطهٔ بین اثرادبی وخواننده رعایت تواند شد اینست که دربارهٔ چگونگی «مقبولیت» اثرتدقیق بعمل آید ، یعنی دیده شود که مردم دربارهٔ آن‌چگونه قضاوت میکنند. نمایشنامه های «شکسپیر» درعهدپیدایش خویش مقبولیت داشتند، ونیزتاکنون، گاهی بیشتروزمانی کمتر، موردتمجید وستایش میبوده اند.

«هرمان میلول» درخلال سی سال اخیر حیاتش بکلی فراموش گردید، ولی درروزگارما باردیگر، بحیث نویسندهٔ واقعاً توانائی شناخته میشود. مطالعهٔ سیر تحول شهرت نویسنده ودریافتن این امر که آثاروی درطول دوره های مختلف چه حیثیتی رادرنزد مردم داشته‌است روشهای مناسبی جهة کشف روابط بین اثرادبی وخوانندگان آن بشمار میرود. معهذا باید متوجه بود که اینگونه مطالعات، که غالباً توجه شاگردان درجات عالیتررا بخود جلب میکند، بربخشی ازچنین روابط. نظر به بخشهای دیگر، روشنی بیشترمیافگند. اطلاعاتی که بدست می آید بیشتر راجع بخوانندگان وکمتر راجع به‌اثرخودمی باشد.

٤ ـ اثر ادبی از نظر ارتباط آن بادیگر آثارادبی

فهم‌ماراجع به‌یک اثرادبی خاص، غالباً باتدقیق دربارهٔ مقامیکه درتاریخ ادب دارد وباکنجکاوی دربارهٔ روابط آن بادیگرآثارهمزمان، یابا مقایسهٔ آن بادیگرآثار همان‌نوع، عمیقترتواندشد. آثار ادبی دردورهٔ خاصی از زمان نوشته‌میشوند؛ از آثارماقبل متأثرمیباشند و بنوبهٔ خود آثار دیگر را متأثر میسازند. هرگاه نوع خاصی از نگارش، یاتیوری ادبی، یامفکورهٔ فلسفی متداول باشد، آنهارا منعکس میسازند اینگونه رسم ورواج‌معمول ادبی، باعلل ونتایج آن قابل کشف است. ثبت تاریخوار حادثات ادبی، که نه‌تنها حادثات را، بلکه علل وقوع آنهارانیز تدقیق کندبنام تاریخ ادب یاد میشود. علاوه برتواریخیکه‌همهٔ تحولات ادبی یک کشور را احتواکند، مثلاً، تاریخ ادبیات انگلیسی، تاریخ ادبیات امریکا، تواریخ دوره های معین نیز وجود میتوانند داشت (بحیث مثال، تاریخ ادب دورهٔ رومانتیک) از قبیل تاریخ نوع خاص ادب‌در دورهٔ خاصی (تحول درامای دورهٔ الیزابت،) یاتاریخ رسم خاص ادبی (نگارشهای واجدرنگ محلی پس ازجنگهای داخلی امریکا). چنین تاریخها ازنظرثبت فعالیت ادبی باارزش اند. قدرت وصلاحیت خاصی نیزاز برای مطالعهٔ آنها ضروری نیست؛ درضمن مطالعه، چنان حقایقی نیز کشف میگردد که از مطالعهٔ تاریخ

سیاسی، تاریخ حربی، یاتاریخ مدنی بدست می آید. شاگرد مبتدی را چوکات مفیدی بدست میدهد که در داخل آن ماحصل معلومات خویش را به نحو شایسته ای بگنجاند. اما باید متوجه بود که «دانستن دربارهٔ ادبیات» دانستن ادبیات نیست.

روش دیگر یکه در قسمت مطالعهٔ آثار ادبی از نظر ارتباط آنها بیکدیگر بکار میرود این است که آثار یک دورهٔ معین، مثلاً، نیمهٔ اول قرن هژدهم دورهٔ رومانتیک، دههٔ بعد از جنگ عمومی اول در امریکا، جمعاً باهم مطالعه شوند. از آن جهة که آثار ادبی یک دوره غالباً ممیزات مشترك میدارند، یکی از روشهای ممکن اینست که این ممیزات مشترك یافته شوند و سپس دیده شود که کدام یک از آثار آن ممیزات را واجد میباشد خطریکه در این قسمت وجود دارد اینست که اثر باتصورات قبلی و اینکه اثر باید چگونه باشد مطالعه میشود؛ درحالیکه باید دیده شود که اثر چگونه هست؛ شاید مراد از خواندن یک اثر دریافتن مقصود خواننده در آن اثر باشد، مانند اینکه قصاید کیتس (Keats) به غرض یافتن «مشخصات رومانتسیزم» در آنها مطالعه شوند.

روش سوم مطالعهٔ آثار ادبی از نظر روابط آنها بایکدیگر چنین است که آثار نوع مشابه (از قبیل اشعار متحدالنوع، داستانهای کوتاه، نمایشنامه ها) را باهم مقایسه کنند، چنانکه در کورسهای مقدماتی «تیپهای» ادبی رایج است. این روش نیز سودمند است زیرا عملیهٔ مقایسهٔ (دو چیزیکه باهم قابل مقایسه باشند) طریقه ای عالی از برای دریافت مشخصات با ارزش هر اثر ادبی بشمار میرود.

٥ ـ اثر ادبی بالذات

روشهائی که تا اینجا از نظر گذشت آشنایی باخود ادب را بدیهی میانگارد. موضوعات تحقیق در این روشها؛ بالضرور، مسایل اولیه نبوده بلکه موضوعات ثانویه میباشند. نخستین موضوع مطالعه همواره وبخصوص در کورسهای مقدماتی ادبیات اصل متون ادبی میباشند. در مطالعات ادبی، هرگاه توجه خویش را به مسایل ثانویه معطوف سازیم وخویشتن را پیش از پیش با آثاریکه موضوعات ثانویه به آنها راجع است، در نخستین

مرحله آشنا نسازیم اشتباه میکنیم. این ضابطه هرچند بدیهی ومتعارف مینماید. بازهم غالباً موردنظر قرار نمیگیرد. شاگردان مبتدی متمایل اند این نکته را فراموش کنند واز مطالعهٔ دقیق متون ادبی طور سرسری بگذرند تاراه کوتاهتری را از برای احراز صلاحیت ادبی بیابند. هرگاه شاگردان درجات عالی بخواهند بسوی موضوعات مربوط بمطالعهٔ ادبی شتاب کنند، فن تجزیه ونقد متون راهنوز نیاموخته میباشند. بنابراین شاگرد ادبیات نباید مطالعهٔ متون ادبی را از نظر بیفگنند. ممکن است، هریک از معلمان ادبیات گاهی خودش هم متوجه شده باشد که بهنگام بحث و تدریس بعوض مطالعهٔ خود متن «دراطراف» متن سخن گفته است». «ازخود متن آغاز کنید!» شعاریست که باید هرفرد شاگرد ادب همواره بخاطر داشته باشد.

اکنون، هرگاه قبول کنیم که مطالعهٔ ادب راازخود متن آغاز باید کرد، دراینصورت چه چیزی ازمتن خواهیم آموخت؟ در جستجوی کدام چیزی باید بود؟ از چیزهائی که خواننده درجستجوی آنهامیباشد، همانا افکار، تلقیات واحساساتی است که غالباً بصورت مستقیم درمقاله های ادبی وبصورت غیرمستقیم، علی الاکثر، دراشعار، داستانها، ونمایشنامه ها بیان میشوند. قسمت بزرگی از تجربیات بشری در آثار ادبی ثبت وحفظ میگردد وبدون شک یکی ازفوایدی که مطالعهٔ ادبیات دارد عبارت ازآشنایی بیشتر باآن قسمت ازتجاربی است که بافکر، عواطف وروحیات انسانی بستگی دارد.

هیچکس منکراین فایدهٔ ادب نیست؛ ولی ادب تنهاهمین یک فایده را ندارد. شکی نیست که اندیشه هاوافکاری راکه از یک اثر مخیل استخراج نماییم چندان قابل ملاحظه نمیباشند. به حیث مثال، اینکه درغزلهای دورهٔ الیزابت مکرراً میخوانیم «من دوستت دارم»، «بسیار زیباهستی»، «شعرمن تراعمرجاویدانی میدهد»، وامثال آنها، هیچکس بمعارضه برنخواهد خاست که افکار واحساساتی که نمودار میسازند دارای اهمیت نباشند. هرگاه از یک مصراع «الگزاندرپوپ» مفهوم اساسی آنرا استخراج کنیم چیزی ازاین قبیل خواهدبود که «فلان شخص حرامزاده یااحمق است.» فحش گفتن بمردم

عملیست که هر کس قادر بانجام آن است. شهرت «پوپ» بحیث هجو سرای، بدان جهة نیست که باشخاص ناسزا میگفت. یا، بهمین صورت، شعر «بر وننگ» (Andred del sartO) دارای مصرعهاییست که گوید «آه، اما تسلط انسان باید از ساحهٔ دسترسی او فراتر رود، ورنه بهشت به‌چه کار می آید؟» که معنای آن چنین خواهد بود، «کمال در هر امری که باشد، در این جهان ناممکن است، اما این حقیقت نباید کسی را از تلاش برای رسیدن به کمال باز دارد.» این فکر بحدی دلچسپ است که میتوان آنرا بحیث مفکورهٔ خود یا شاید جزء اعمال خویش در زندگی قرار داد امادر این شعر چیزی والاتر از این فکر مضمر است که از مجموعهٔ تمام افکار به‌حاصل می آید. بحثی که تنها محدود بفکر شعر باشد، عیناً بسان انتقادی خواهد برد که از یک پارچهٔ نقاشی تصلیب دورهٔ رنسانس، که تنها مشخصات دینی مرگ حضرت مسیح را وا نمود سازد، بعمل آمده باشد. مختصر اینکه، آنچه را که اثر ادبی بیان میکند منحصر بافکار وعواطفی نیست که ظاهر میسازد یا آنهارا احتوا میکند. بعبارت دیگر، میتوان گفت که «آنچه» را یک اثر بیان میکند صرف یک قسمت از پیامی است که حامل آنست. اینکه اثر ادبی این پیام را چگونه میرساند به عین اندازه مهم است ـ شاید، در نزد شاگرد ادبیات اهمیت آن بیشتر باشد، زیرا این موضوع علی الخصوص ادبی است.

شاید درك اختلافات فاحش بین روشهای پنجگانه ایکه در قسمت مطالعات ادب بیان شد، بسان یک خیال یا تحلیل غیرعملی و فیلسوفانه‌ای جلوه کند که از ساحهٔ تطبیق واقعی بدور بنماید. البته درست است که در عملیهٔ خواندن خویش، در تجربهٔ داخل صنف ودر تبصرهٔ تحریری ادبی این روشها را با هم آمیخته میبابیم. باید چنین هم باشد، زیرا این روشها باهم ارتباط زیاد دارند و بصورت دسته جمعی، به شکل سودمندی مورد استفاده قرار میتوانند گرفت. بحیث مثال، غالباً منتقد محتاج دانستن تاریخ ادب است. شاید در تحلیل کدام پارچهٔ

شعر، بعلت نفهمیدن این امر که کلمه ای در روزگار کهن در چه مواردی بکارمیرفته است، یا از عدم آگهی بر حقیقت کوچکی چون تاریخ ومنال حادثه‌ای دچار اشتباهی گردد. بهمین طریق، ظاهر شده است که (Tom sawyer) ازیک لحاظ یک اثر تمسخرآمیز ادبیات اخلاقی جوان است و ساختمان آن طوری طرح شده است که بهمین هدف مقرون گردد. پرو فیسر «والتر بلیر» (Prof. Walter Blair) که چنین نظریه‌ای را اقامه کرده است، بابراز آن به جهتی قدرت یافته است که نبشته هایی را که «مارك تو ین» (Mark Twain) با آنها آشنابوده است و غالباً مسخره‌آمیز برده اند، مطالعه کرده است. بالفاظ دیگر، آگهی وی ازتاریخ ادب باعث چنین بصیرت انتقادیش گردیده است. ولیکن، هر چند روشهای مطالعهٔ ادب بایکدیگر مربوط ومتکی هم باشند، قرار دادن حد فاصل ذهنی در بین آنها برای ماسودمند است. ممکن است درضمن مطالعات خویش بخواهیم روشهای مختلف راباهم مختلط سازیم، علی‌الخصوص هنگامیکه تجارب ادبی را حاصل کرده باشیم؛ ولی پسندیده تر آنست که تا حدی بدرستی بدانیم آنچه راکه باهم خلط میکنیم چه چیزی هست.

هرچند، چنانکه بمشاهده پیوست، در مطالعهٔ ادب هر روشی ارزشی دارد، محتمل است که روش متنی (بخش پنجم فوق) توجه ودقت بیشترشاگردمتبدی ادب را ایجاب کند. شاگرد، سوابق و مؤثرات را بدون معاونت مزید مطالعه میتواند کرد، و درقسمت اکتساب لیاقت در تدقیق حقایق مربوط بسرگذشت نویسنده و تاریخ ادبی به کمترین اندازه رهنمایی محتاج خواهد بود. تحقیق درمتون ونقد ادبی بادیگر روشها تفاوت بارز دارد. درین قسمت، تحصیل در پوهنځی، و با امید قوی، این رساله کمکهایی بشاگرد خواهند کرد.

دراین مورد که درمطالعات مقدمات ادب مسایل فنی شامل نباشد اتفاق رأی موجود نیست، زیرا مطالعهٔ مسایل فنی خشک ودشوار است، وازآنروی بهتراست درمراحل بعدی قرار داده شود . درست است که نقد ادبی کاری سهل و بسیط نیست ؛ اماعناصری که در آن دخیل اند . بدون شک ، خارج ازحوزهٔ قدرت و صلاحیت شاگردانی نباشند که میتوانند غوامض کیمیا ، علم اقتصاد ، و فلسفه را حل کنند . بهمین سان مسایل فنی ادبی خشک نیستند بشرطیکه بشاگردفهمانیده شود که فهم اورا درقسمت آنچه که میخواند زیادت می بخشد. در مورد گذاشتن مسایل فنی بمراحل بعدی مشکلی هست و آن اینست که د کورسهای عالی عناصرمربوط بمسایل فنی تدریس نمیشود بلکه تا حدی موضوع آشنا ساختن شاگردان با آنها درنظر گرفته میشود .

مناظراتی نیز بگوش میرسد که مطالعهٔ موضوعات فنی برای «شاگردعمومیات» که هدفش آشنایی با ادبیات است ضروری نیست ، ولی شاگردان ، غالباً ، ازساحهٔ مطالعات مقدماتی ادب همواره فراتر میروند . این عقیده ناشی از اینست که فرض کرده میشود موضوعات فنی بریک قسمت ازموادموردمطالعه بصورت سربساری زیادمیگردد ؛ شاگردمیتواندموادرامطالعه وراجع به آن قضاوت نمایدبدون اینکه دراندیشهٔ مسایل فنیی باشدکه برآن تحمیل شده است . درحالیکه فنون برموضوع بهترین نگارشها « تحمیل » شده نمیباشد . « طرز یکه » مطابق به آن چیزی بیان میشود جزئی را از «آنچه» که گفته میشودتشکیل میدهد. بنابراین، درواقع ، فروگذاری فنون برابراست بافروگذاشت یک قسمت از موادیکه اثر ادبی راتشکیل میدهد . تجویز مطالعهٔ ادبیات در پوهنځی به جهتیست که اینگونه مطالعات ، مارادر خواندنیکه متضمن ادراك بیشتر باشد یاری میکند، وبنابراین ادراك وقضاوت مارا ازآنچه که میخوانیم تقویت مینماید . یکی از مهمترین طریقه‌هاییکه ممکن است دراینراه باخواننده معاونت کند آشناساختن وی بامبادی فنون ادبی است .

نقش انتقاد

بحث ماتااینجا مربوط به روشهای مطالعهٔ ادب بود. هر چند اینگونه مطالعات متضمن تفکر ژرف ودشواراست، ازیک نظر عملیه ای ادراکی است. خواندن بغرض فهمیدن صورت میگیرد. امادرضمن تحصیل درپوهنځی زمانی فرا میرسد که از شاگرد توقع آن میرود تافهم خویش رابا گفتن چیزی دربارهٔ ادبی که مطالعه میکرده است اظهار کند. وقتی شخص باظهار چنین مطالبی دست یازد سروکارش باانتقاد میافتد، وهرچند مساعی وی در این راه هر چه ساده تروسطحی ترهم باشد فرقی نمیکند. انتقاد صرف عیبجویی نیست بلکه بحثی است که هدف آن تشریح، تحلیل، یاارزیابی یك اثرادبی میباشد. وظیفهٔ انتقاد برگزیدن اثر بسود خوانندگان است. این وظیفه سودمند است، زیراهیچ یك خواننده‌ای آنقدر فاضل نمیباشد که‌از استفادهٔ تبصره‌های ادراکی نقادی چیره دست بینیاز باشد. درقدیم تعداد نقادان براستی بزرگ اندك میبوده است، وممکن است اگرشاگرد را دراین ساحهٔ دشوار شامل سازیم آنرا غیرمنصفانه بینگارد. اما برآورده شدن این تقاضا درعمل ناممکن نیست، زیرا هیچ استادی از شاگرد مبتدی تقاضای انتقاد عمیق وثقه را ندارد؛ همهٔ آنچه که ازشاگرد دراین مرحله خواسته میشود همانا صرف مساعی صادقانه وشعوری دراین راه‌است. ازآنجاکه اگرنتوانیم آنچه راکه‌میدانیم بگوییم نیم آنرا میدانیم؛ باید خواندن ماانفعالی نباشد، بلکه متمایل باشیم دربارهٔ آنچه که‌میخوانیم حکم کنیم. اماچگونه حکمی؟ البته پاسخ گفتن باین پرسش دشوار، چندان سهل نیست. دراین فصل بر قسمتی از مسایل عمومی انتقاد، بحث بعمل می آید، اما تجاویزمشرح تردر چندین فصل مابعد بیان میشود، زیرا نقد بسویهٔ مقدماتی یکی ازموضوعات مهم سراسر این کتاب است.

انواع حکمهای انتقادی که ممکن است صادر کنیم برون ازساحهٔ انواع مباحثی است که در صفحات پیشین طرح شده است.

هرگاه شخصی خواسته باشد (Huckleberry Finn) رانقادی کند، بحث خویش‌را دراطراف شیوه‌ایکه این اثر اورامتحسس ساخته است تمرکزخواهد داد، خواهدگفت که اورا کدام قسمتها خوش ساخته، ترسانیده، غمگین ساخته، خشمگین گردانیده، وقس علی هذا. هرگاه بدرستی صادر گردد، ممکن است چنین حکمی چیزهای دلچسپ زیادی را دربارهٔ کتاب ارائه کند. این نوع را انتقاد انطباعی (Empressionestic)میخوانیم. یااینکه‌شخص‌دراین باره بحث کندکه کتاب چگونه نویسندهٔ خویش رامعرفی میکند. ممکن است‌بابیان وتعبیرمناسب کارنامه‌هائی که بلهی وهرزگی وهمچنان‌فضایل‌انسانی رانمایش‌میدهدمقالهٔ‌انتقادی (Critique) دلچسپی دربارهٔ کتاب بنگاریم ودر نتیجه نوشته‌ای‌تهیه کنیم که‌نظر«مارك توین» را دربارهٔ طبیعت انسانی آشکارسازد. همچنان ممکن است بخواهیم براین‌موضوع بحث کنیم که این کتاب حیات اجتماعی امریکای وسطی را پیش ازجنگهای داخلی چطورنمایان میسازد. میتوانیم دربارهٔ طبقات مختلف اجتماعی که شرح شده است، یادرباب تیپهای‌گوناگون اجتماعی که درموازات وبرسردریامشاهده میشود سخن گوییم؛ ونیزمیتوانیم دربارهٔ واقعیت بارزحیات غلامی نیزچیزی اظهارنماییم.

چنین بحثهائی دربارهٔ (Huckleberry Finn) انتقاد بمفهوم اعم آن‌است. انتقاد بمفهوم اخص آن بحث رابرخواننده، نویسنده، یامؤثرات اجتماعی تمرکز نمیدهد، بلکه برخودکتاب تمرکز میدهد. ممکن است انتقادطوری آغازشودکه ماهیت تمامی داستان راشرح کند ـ پسری از پیش پدری ستمگرمیگریزدوباغلامی فراری همراه میگردد و دراثنای مسافرت درکیمیه‌ای برروی دریا به ماجراهائی برخورد میکند. احتمال داردکه‌درانتقاد به‌تحلیل‌داستان‌ادامه‌داده شود، یعنی‌اجزای‌تشکیل‌دهندهٔ آن وانمود گردد این اجزا ممکن است پارچه هائی ازحکایت باشندکه هر

بخش را فرداً فرداً، یامجموعه‌ای ازچندین بخش را احتوا کند. نیز ممکن است که عناصری فنی از قبیل تم (Theme) زمان و مکان و کیفیات و عادات (Setting)، زبان، نقطهٔ نظر (این حقیقت که «Huck» درسراسرداستان گو ینده است) و امثال آن را دربر بگیرد. تمام این عناصر، یا مشخصترین آنها، هریک‌مورد بحث قرارتوانند گرفت و روابط آنها نمودارتوانند شد. هرگاه اجزای تشکیل دهندهٔ یک اثر بصورت منسجم‌باهم متناسب باشند، یااینکه وسایل برای وصول به غایات بدرستی بکاررفته باشند، درآن صورت توانیم گفت که یک اثرمؤفق وهنری تمام است. پس، به حیث مثال، درروبدادی که (Huck) برسر این موضوع که آیا غلام فراری را به صاحبش بازگرداند یانه باوجدان خویش درجدال است‌مذمت صریح ازمؤسسهٔ غلامی توسط خصوصیت فنی نقطهٔ نظرشدتی هرچه تمامتررا اختیا رمیکند وآن خود تأکیدالذم بمایشبه المدح (Irony) را بوجود می آرد: هک به صفت‌حکایت کننده نمیتواند مفهوم اعمال خودرا درك کند. ازسوی دیگر، اکثریت خوانندگان بخش آخر کتاب را ضعیف می انگارند وآن بدین علت عمده‌است که آهنگ وفضه ونیز مشخصات پرنسیپهادراین بخش بابخشهای پیشین حکایت تناسب وهم آهنگی ندارد.

مرجحات فردی در اینگونه انتقاد شامل میگردد، اما نقادیکه اثر را بخاطر خود آن در نظر میگیرد، همیکوشد تا در مشاهدات خویش عینیت راپیروی کند. به عبارت وسیعترتوان گفت که نقاد دوچیزرا، نه هریك را به تنهایی بلکه نیزروابط بین آنهارا، مدنظرمیگیرد. این دو چیز، بنام موضوع (Content) وشکل (Form)، یامقصود (Matter) وروش (Manner)، یامطلب (Substance) وفن (Technique)، یابوجه ساده ترچه وچه‌طوریادمیگردد. آنچه راکه نویسنده میگوید، بدون ریب مهم است، ولیکن اینکه آنرا «چه طور» میگوید دارای عین اهمیت است. گاهی میپنداریم آنچه را نویسنده میگوید چنان با ارزش میباشد که بی باکیهای اورا درطرزبیانش ازنظرمیافگنیم، به عکس، گروهی از

نویسندگان موضوعات میان تهی به خاطر غناوزیبایی بیان تحسین شده اند.

بهترین آثار ادبی همانهائی هستند که نه تنها شکل آنها با موضوع شان به شایسته ترین وضعی تناسب وهم آهنگی بدارد، بلکه شکل درتشکل موضوع نیز کمک بکند. وهمین امرسبب بهتری اثرمیگردد. خوانندگان، غالباً، صرف به کنجکاوی در موضوع اثرقانع میباشند. درحالیکه به شناختن اینکه باموضوع یامطلب چگونه معامله شده است، ودرصورت امکان به تشخیص اینکه این تعامل، یاشکل، ازچه حیث وبکدام پیمانه باموضوع مناسبت دارد نیزاحتیاج میداریم. به حیت مثال، راجع به موضوع «اوتیللو» (Othell°) اثر «شکسپیر» میتوانیم گفت تسلسلی از اعمال است که ازحسادتهای زناشویی پرده برمیدارد؛ ودربارهٔ شکل یاساختمان این نمایشنامه حکمهائی میتوانیم کرد: پردهٔ توصیفی نخستین (به ذات خودنمایشنامهٔ کوچکی) حیثیت یک پیشگفتار (prologne) را داردوموضوع طرح فرعی درپرده های متعاقب هم میزان سرعت عمل راشدت می بخشد وهم حشویات را ازعمل اساسی به دور میراند. اینگونه مشاهدات دربارهٔ ساختمان به خوبی وارد ومناسب است؛ ولی به بهترین وجهی هنگامی مناسب ووارد میتواند بود که گفته شود این همه مشخصات مربوط به ساختمان علی الخصوص به موضوع نمایشنامه هم آهنگی ومناسبت میدارد. پیشرفت بسوی نتیجهٔ این نمایشنامهٔ حسادت باید مداوم وسریع باشد. خلص کلام، شکل این نمایشنامه با موضوع آن بوجه قابل ستایشی متناسب است.

انتقادادبی ازاین قبیل بسیارمشرح وغالباً پیچیده میباشد. ممکن است نقادمشخصات زیادی رادریک اثربیابدوبه خصوصیات گوناگون، کیفیات وروابطی، که برخوانندهٔ عادی هرگزمعلوم نگردد، تماس بگیرد. هرگاه شخصی به چنین انتقادی، نشرشده باشد یادرداخل صنف، برخورد کند، شاید احساس نماید که دربارهٔ اثرموضوع بحث تبصره ایست که چیزهای مستتر وپنهان را روشن وآشکارمیسازد. ممکن است

ازیک نظرشکاک باشد؛ هرگاه نظرش خواسته شود شاید بگوید: «این تبصره همه اش بسیارخوب است، ولی متیقن نیستم که ناقدآنچه را اثراحترامیکند بخواند وچیزهائی ازخود برآن نیفزاید. آیاناقد یقین داردکه نویسنده میخواسته است همهٔ این مفاهیم را بیان کند؟» دراینجا دومسألهٔ جداگانه مضمراست.

مسأله نخست این است که آیا نقاد «چیزهارا ازخود اثر استخراج میکند» یاخیر؟ از برای این پرسش پاسخی عمومی و کلی نتوان یافت؛ گاهی پاسخ مثبت است وگاهی منفی. آزامایش این امرباید بدان گونه باشد که ببینیم آیا تبصرهٔ وی واقعاً توسط خود متن تأیید میگردد یاخیر؟ انتقاد مصئون نتواند بود. باید نقاد صحت ادعای خود را درمحضرخوانندگان کنجکاو، روشنفکروباتجربه به اثبات برساند. البته، «امکان دارد» که نقاد چیزهارا ازخوداثرا ستخراج کند. هرگاه بحث وی ناقص باشد، یاتوسط متن تأیید نشود ـ کوتاه سخن، هرگاه ادعای خودرا ثابت نسازددر آن صورت در شکاکیت خویش حق به جانب خواهیم بود. ولی صرف باین جهة که نقاد بچنان مشاهداتی میپردازد که قبلاً برما پوشیده میبوده است، نبایدبالضرورازآن چنین نتیجه بگیریم که تبصره های وی نامربوط است. خوانندگان ازلحاظ فکر، تجربهٔ ادبی وشعورباهم تفاوتهای فاحش میداشته‌باشند. شاید آنچه که درنزد خواننده‌ای مشهود بنماید در نزد دیگرمحجوب ودورازچشمرس او باشد. بدون ریب وظیفهٔ نقدهمان است که چیزهائی رابه ما نشان دهدکه قبلاً ندیده‌باشیم.

دومین مسألهٔ مربوط به تبصرهٔ خوانندهٔ شکاک به تمایل نویسنده راجع میگردد. آیا نویسنده، بهنگام نگارش، تمام آنچه راکه نقاد گوید در اثر وی موجود است، درذهن خود داشته بوده است؟ آیاواقعاً میخواسته است آن چیزها را دراثرخود بگنجاند؟ حقیقت امراینست که المعنی فی بطن الشاعر. درغالب آثار ادبی مافقط نمیدانیم که نویسنده علاوه برآنچه که دراثر خویش بیان کرده است چه چیزی درذهن خود داشته است. نویسندگان در بارهٔ آثارخویش به اقامهٔ

تیوریها می پردازند ؛ ولی دربارهٔ تمایل وهدفی که در آثار مشخصی میدارند کمتر سخن میگویند . آنها به خوبی احساس میکنند که اثرخودش را جع به خود سخن میگوید، واگرمیخواستند آنچه را گفته‌اند، دگرگونه بگویند، همچنان میکردند. هرگاه تبصره‌های نویسندگان‌رادربارهٔ آثارشان، به‌شکل یادداشتها، نامه‌ها، پیشگفتارها، وامثال آنهادردست بداریم. باید از آنها استفاده کنیم. غالباًچنین‌تبصره هابرروش تخلیق نویسندگان روشنی میاندازد ؛ یا از برای تعبیر نوشته های شان کلیدهائی بدسترس میگذارد. معهذا، درنهایت، نباید در پی آن باشیم که‌نویسنده چه میخواسته است انجام دهد؛ بلکه باید این حقیقت را جستجوکنیم که چه چیزی را انجام داده است . امکان دارد که نویسنده چیزی را انجام داده باشد که نمیخواسته انجام دهد . این نکته را دو تن از نقادان معروف (Melvill)و (Thomas Wolf) هردوتأیید کرده‌اند. نمونهٔ‌بارزومأنوس آن‌شاگردیست که راجع به مقاله ای که درامتحان نوشته باشد با استاد خویش سخن‌گوید، « چیزی که من میخواستم ... بود، » استاددرپاسخ بگوید، « بلی، اما آنچه راکه نوشته‌اید با آنچه‌که میخواستید بنویسید فرق دارد . » انتقاد و تخلیق ، هر چند با هم ربط دارند ،عملیه های متفاوت هستند . نقاد متوجه چیزی است که برصفحهٔ کاغذ نوشته شده است ، بهمان صورتی که ثبت شده باشد . به‌همین‌علت است، که اگربه هنگام انتقاد بر اثری ، به زعم خود هدف نویسنده را، قبل ازبازگفتن اینکه چگونه اجزای اثر اوبرای وصول به‌آن هدف ممد واقع میشوند ، نشان دهیم ، دچارا شتباه میشویم. به جای تعقیب این روش، که‌متکی‌است برآنچه که بنام « خیال پلودربارهٔ هدف»(intentional falacy)یاد شده است، بهتر بودکه دربارهٔ اثرصرف چنان که هست سخن‌گوییم، ودر بارهٔ هدف نویسنده به هیچگونه فرض‌وقیاسی دست نیازیم .

(ختم)

امپراطوری روم از زمان

کانستتاین تادورهٔ جستینین

کانستنتاین ومسیحیت

ترجمهٔ علی محمد زهما

همان بحرانهای فرهنگی ومذهبی که درسدهٔ چارم گریبانگیر امپراطوری روم گردیده بود، یکی ازمهمترین واقعات تاریخ جهانی بشمار است.

فرهنگ صنم پرستی با مسیحیت درتصادم می آید و کانستنتاین در آغاز سدهٔ چهارم ازآیین مسیح طرفداری میکندو تیودوسیوس کبیردر اواخر سدهٔ چارم، مسیحیت راآیین بارزونیرومندی اعلان مینماید. درمرحلهٔ نخست چنان فکر میشد که ایندونقطه نظر، الحاد ومسیحیت هیچ نقطهٔ مشترکی باهم پیدانخواهد کردواساسی راکه برآن باهم زیست باهمی نماید، سراغ نخواهندداد. لیکن مسیحیت والحادهلنیک بتدریج باهم مزج گردیده وفرهنگ مسیحی شرقی یونانی راکه بعد بصورت فرهنگ بیزانس عطف توجه میکند، بوجودمی آرد. مرکزاین فرهنگ همان پایتخت جدید امپراطوری رم، قسطنطنیه، میباشد.

مردیکه باعث بوجودآوردن آنهمه تحولات بارز گردید، کانستنتاین بود. ودر

دوران سلطه وفرمانروائی اوبود که مسیحیت برای بار اول بحیث آیین رسمی در کارزارگاه حیات قدعلم کرد. وازهمین لحظه بود که امپر طوری کهن که الحاد در آن فرمانروائی میکرد، جایش را برای مسیحیت خالی کرد.

گسترش وتأسیس شدن مسیحیت در ملل ودول در وقت وزمانی صورت میگیرد که ملل مزبور درمرحلهٔ اول تاریخی بوده وگذشته وماضی نتوانسته بود سنن ورسوم وعادات رادر نهاد آنها طوریکه شاید و باید غرس نماید. اگر در چنین یک فرصت تحول صورت میپذیرد، نمیتواند باعث بوجود آوردن بحران عظیمی درحیات مردم گردد. لیکن این خصلت خاصی نیست که درامپراطوری روم درسدهٔ چارم عطف توجه مینماید، بلکه این خصوصیت درفرهنگ جهان کهن وجود داشته وزمینه را برای اشکال حکومات درهمین دوره وعصر آماده ساخته بود. درفرهنگ جهان کهن مفکوره هاو آراءوعقاید زیادی وجود داشت که تمام آنها را مردم هضم نموده بودند. این امپراطوری در حالیکه درسدهٔ چهارم برتمام کنگره ها پرچم مسیحیت راباهتزاز درآورده بود دفعتاً با یک دوره وعصر جدیدی روبرو میگردد که باگذشتهٔ آن متناقض می‌افتد و گاهی اوقات این دورهٔ جدید طوری دربرابر امپراطوری مزبور تبارز مینماید که گویااز گذشته خود ابامیورزد واین امر حتماً باعث بوجود آوردن بحران عظیمی میگردید؛ ظاهراً چنان مینماید که جهان الحاد بهیچ وجه من الوجوه نمیتوانست عطش ملی رامرتفع واحتیاجات مردم را برآورده سازد؛ ضروریات واحتیاجات جدید بوجود می آید که مسیحیت تایک حدی ازعهده آن برآمده میتوانست.

وقتیکه یک لحظه خیلی مهم تاریخی توأم بااسم کدام شخص تاریخی (که آندو زاده شرایط تاریخی میباشد) بوجود می آید، طبعاً تمام ادبیاتیکه در بارهٔ چنین شخص تاریخی دست بنان داده میشود برای اینست که اهمیت دورهٔ جدید تاریخی را تائیدوتقویت نمایدواین امر بذات خوددرتمام شئون وزوایای حیات روحی واجتماعی مردمان آندوره نفوذمیکند. برای سدهٔ چهارم این چنین شخص کانستنتاین بوده است.

کانستنتاین در شهر «نیاسوس» (Naissus) (این روز بنام «نیش» Nish معروف است) پا بعرصه وجود گذاشت. از طرف پدر خود کانستنتاین بخانوادهٔ «الیرین» (Illyrian) تعلق دارد. پدرش کانستنتیوس کلوروس (Constantius Chlorus) نام داشت. مادرش هلینا مسیحی بود که بعد ها سنت هلینا شد. سنت هلنیا قرار عنعنه به فلسطین سفر کرد و در آنجا صلیب واقعی را که حضرت مسیح بروی آن زده شده بود، بدست آورد. در سال (۳۰۵)، بعد از انکه «دایو کلیتین» و «مزیمین» از رتبت امپراطوری استعفا دادند و از حیات رسمی بازنشستند، گلیریوس (Glerius) اوگوستوس رهسپار شرق گردید و کانستنتیوس، پدر کانستنتاین، در غرب لقب اوگوستوس را اختیار کرد. یکسال بعد کانستنتیوس در برطانیه پدرود جهان گفت و پسرش کانستنتاین بنام کانستنتاین اوگوستوس برمسند فرمانروایی پدر نشست. در این آوان، در روم شورش و بغاوت شروع شد. مردمان باغی و قوای نظامی گلیریوس را رد نمودند و عوض وی مرنتیوس (Marentius) را امپراطور اعلان نمودند. مزنتیوس پسر مزیمین که دوره امپراطوری خود راسپری کرده بود، بوده است. مزیمین معمرو بازنشسته برای بار دوم باپسر خویش ملحق گردیده ولقب امپراطوری را پذیرفت. بدنبال این حادثهٔ جدید، آتش جنگهای داخلی شعله‌ور گردیده و هم در همین فرصت مزیمین و گلیریوس درگذشتند. درین آوان بود که کانستنتاین با یکی از اوگوستی، لسینیوس اتحادیه ایرا راه انداخته و علیه مزنتیوس در نزدیکی روم در سال (۳۱۲) داخل پیکار گردید و در نتیجه اخیرالذکر را شکست داد. مزنتیوس در حالیکه فرار میکرد و داشت از تیبر (Tiper) شنا نموده بگذرد، غرق شد. دو امپراطور فاتح، کانستنتاین و لسینیوس، در میلان ملاقات نموده و در آنجا اعلامیهٔ معروف میلان را دست اشاعت سپرده آمدند. در هر صورت، روابط دوستانه مؤدت آمیز برای مدت مدیدی بین آند و امپراطوری دوام نکرد. آتش خصومت و عداوت بین آند و امپراطور فاتح درگرفت و در نتیجه

کانستنتاین شاهد پیروزی رادر آغوش کشید لسینیوس (Licinius) در سال (۳۲٤) میلادی کشته شد، و کانستنتاین یگانه فرمانروائی امپراطوری روم گردید.

دو واقعهٔ بسیار مهم که در عصر ودورهٔ فرمانراوائی کانستنتاین عطف توجه میکند اینست که در دورهٔ وی مسیحیت رابحیث آیین رسمی اعلان میکند ودیگر اینکه مرکز امپراطوری را از سواحل تیبر به سواحل باسفورس نقل میدهد. برای اینکه موقف مسیحیت رادر عصر کانستنتاین مطالعه و تحقیق کنیم باید دومسأله راپیش از سایر مسایل موردغور ومداقه قراردهیم: پذیرفتن آیین مسیح ازطرف کانستنتاین واعلامیهٔ معروف میلان.

پذیرفتن آیین مسیح ازطرف کانستنتاین :

مؤرخان و علمای دینی در وهلهٔ نخست در علل اینکه کانستنتاین آیین مسیح را پذیرفته ، خیره میگردیدند. مؤرخین ازخود میپرسند که چرا کانستنتاین مسیحیت را پذیرفت ؟ آیا مسیحیت را وی از نگاه سیاست قبول کرده است ؟ ویا اینکه ازروی نیت پاك و اخلاص گرویده آن آیین گردیده بود ؟ و بالاخره اینکه آیا پذیرفتن آیین مزبور از طرف کانستنتاین معلول بعلت انگیزه های سیاسی وتمایل روحی بسوی آیین مسیح بوده است؟

مشکل عمده واساسی که در راه حل این مسأله وجود داردو همانا اطلاعات متناقصی میباشد که درمآخذ ومنابع دیده می شود؛ کانستنتاینی را که اسقف «یوسیبیوس» ترسیم میکند با کانستنتاین که بقلم نویسندهٔ ملحد «زوسیموس» تمثیل شده باهم شباهت ندارد. وازینروست که تاریخ نویسان فرصت مساعدی را بدست آورده وازآن مسأله پیچیده ومغلق، افکارونظریات تشکل یافته خود رادراین موردارائه مینمایند. برای مدت مدیدی افکارتاریخی ازقضاوة مترددومشکوك مؤرخ نامی جرمنی ، « جاکوب برخهارد» که دراثرمعروف خویش «روزگار کانستنتاین کبیر» نوشته متأثر میبود. این مؤرخ کانستنتاین را سیاستمدار و نابغه میداند و عقیده دارد که وی

همه‌چیز را برای رسیدن بمقاصد دنیوی قربان کرده‌است. این مؤرخ علاوه نموده میگوید که متتبعین واهل تحقیق علی الاکثر سعی بلیغ بخرج داده اند تا دراعماق وجدان مذهبی کانستنتاین راه‌یابند وسپس بیاری همین کشف، تحولاتی را که درعقاید مذهبی وی صورت گرفته ترسیم نمایند. تمام این مجاهدتها بجا ی نکشیده وعقیم مانده است. چرا؟ بعلت اینکه تحقیق در مورداین چنین یک نابغه که هرآن ولحظه عطش حرص و آزوی افزوده میشد، مسألهٔ مذهبی بودن و غیر مذهبی بودن قطعاً موضوع بحث شده نمیتواندوحتماً میتوان گفت که وی بمذاهب هیچ اعتنائی هم نداشت. بعقیدهٔ مؤرخ مزبور، اگر کانستنتاین برای مدت مختصری راجع بشعور مذهبی خود تأمل میکرد، مسأله خیلی وخیم میشد.

ازآنجاییکه این خود خواه میدانست که مسیحیت جهانگیر میگردد، لذا خود را درلباس مسیحیت زده وبدان وسیله ازآیین مزبور برای خود خواهی خود استفاده میکرد. چون کانستنتاین نیرو عالم شمول مسیحیت را درك کرده بود، لذامیتوانیم ازین نکته به‌قوهٔ ادراك وفهم اوپی بریم وهم درهمین نکته مزیت وشایستگی فکری وی نهفته است. بعلت اینکه سیاستمدار باید قوای اجتماعی راکه درحال رشد ونمو میباشد درك کند ودرغیر آنصورت باوضع ناهنجاری روبرو میگردد وشرنگ ناکامی را می‌چشند. باوجود آنهم کانستنتاین به مسیحیون و اهل الحاد حقوق مساوی میدهد بدون اینکه امتیازمخصوص را برای یکی از آندوقایل شود. اگرماخواسته باشیم که کانستنتاین راپیرو یک سیستم معین ومشخص بیابیم بکاربیهوده دست خواهیم زد کانستنتاین بهراقدام و کاری که درراه شهرت وی مفید وسودمند واقع میگردید، دست میزد. مؤرخ فوق الذکر ازاثریوسیبیس (Eusebius) که تحت عنوان «حیات کانستنتاین» نوشته شده، استفاده کرده است بدون اینکه درنظر داشته باشد که آن اثر صحیح نیست؛ وقضاوت این مؤرخ در مورد کانستنتاین هیچ شک وتردیدی را درباره اینکه کانستنتاین یك امپراطورمذهبی نیست، باقی نمیگذارد.

یک عالم علوم دینی جرمنی که «ادولف تانیک» نام دارد و اثری تحت عنوان «توسعهٔ مسیحیت درسه قرن اول» نوشته، عقیده دارد که مسیحیت درقرن چهارم گرچه گرویدگان زیادی درسرتاسر امپراطوری داشت امابهیچ صورت اکثریت راتشکیل نمیداد. این دانشمند عقیده دارد که در آغاز قرن چهارم مراکز عقیده مسیحیت در آسیای صغیر وجود داشت. این نکتهٔ تاریخی واضح است که کانستنتاین مدتی را دردربار «دیو کلیتیز» (Dioclitian) در «نکومیدیا» سپری کرده بود. واینکه کانستنتاین از آسیا متأثر گردیده بود درحرکات سیاسی وی در «گال» دیده میشد و کانستنتاین درك کرده بود که ازقدرت ونیروی کلیسا برای قدرت شخصی خوداستفاده کرده میتواند. در هرصورت قبل از آنکه کانستنتاین پای درعرصه سیاست بگذارد، مسیحیت درتمام آسیای مرکزی گسترش یافته بود و پرچم صلاحیت واقتدارش را برتمام ولایات دیگرنیز باهتزاز درآورده بود. پس خدمتی را که کانستنتاین برای جهان مسیحیت نموده اینست که وی نیروی روزافزون مسیحیت رادرك کرده بود وبنابران برای تقویت آن فعالیت کرد زیرامفادخودش درآن اقدام مضمرو مستتر بوده است.

ازگفته های بالاچنان برمی آید که هارنك، کانستنتاین را سیاستمدار زرنگی میدانست. تعداد تقریبی مسیحیون رادرآن دوره نمیتوان نشان داد اما بعقیده بهترین علمای معاصر، پیروان الحاد درجامعه ودرحلقه های دولتی به نسبت مسیحیون بیشتر بوده است. بعقیده پروفیسر «وی بولوتوف» وسائرعلما پیروان آیین مسیح در زمان کانستنتاین یك دهم نفوس را تشکیل میداد وهرحدس وتخمینی که تعداد مسیحیون رابیشتر ازیك دهم پیشنهاد نماید، قابل اعتماد نخواهد بود. در حال حاضر باید اعتراف کنیم که مسیحیون دردوران کانستنتاین دراقلیت واقع میشده بودند ــ، اگر این گفته راست باشد، درآنصورت تیوری محض سیاسی راجع بمفکوره کانستنتاین دربارهٔ پیروان آیین مسیح باید محل هیچ گونه ارزش قرار نگیرد.

یك سیاستمدار یکقلم اجازه نمیدهد که پلان های سیاسی وی بریك دهم رعایای

اومتکی باشد آنهم چنان یك دهم مرد میکه درحیات سیاسی ومعاملات سیاسی سهیم نباشد.

«دوروی» (Duruy) «تاریخ روم ومردمان رومی» عقیده دارد که کانستنتاین مرد بادیانت و یکتاپرست بوده است وحتی مؤرخ مزبور علاوه نموده میگوید: «کانستنتاین بسیار بیش عقیده داشت که نصوص اساسی مسیحیت باعقیده یکتا پرستی وی تطابق مینماید، لیکن باوجود آنهم، «دوروی» علاوه نموده میگوید؛ که ملاحظات سیاسی درنظر کانستنتاین بیش از همه چیز اهمیت وارزش داشت ....»

درسال (۱۹۱۳) اثری برای یادو بوداعلامیهٔ میلان دست اشاعت داده شد که در آن گفته می‌شود: کانستنتاین مردجسوری بودو اتحادیهٔ خودرا با کلیسا برای بهبود رژیم شاهی عالم شمول بوجود آورد. وبدین کارباتمام جسارت مبادرت ورزیدزیرااین اقدام علیه تمام عنعنات وسنن مدرسهٔ سیاسی واجتماعی سیزاربوده‌است.

«کریبس» (Krebs) معتقداست که تمام اقدامات کانستنتاین برای مسیحیت در درجه دوم اهمیت دارد، علت اساسی پیروزی مسیحیت درقدرت فوق الطبیعه خودمسیحیت نهفته‌است. نظریات علمای مختلف دراین باره متنوع ومختلف میباشد. پی بتیفول ازاینکه کانستنتاین آیین مسیح را ازروی اخلاص ونیت پاك پذیرفتند، دفاع میکند و حتی درهمین نزدیکی ها «جی موریس» که یك دانشمندمتبحردرسکه های دورهٔ کانستنتاین میباشد سعی بلیغ بخرج میدهد تاعنصر معجزه آسارادرسکه های وی خاطرنشان نماید. «بویزیر» میگویداز آنجاییکه کانستنتاین سیاستمدارزرنگی بودوازآیین مسیح که پیروان آن دراقلیت بودند، دنبال کرد، پس میتوانیم بگوئیم که وی پیر و آن آیین ازروی اخلاص گردیده بودنه ازروی کدام حیلهٔ سیاسی.

«افلات» عقیده دارد که کانستنتاین ازروی عقیده وایمان گرویدهٔ آیین مسیح گردیده است نه ازروی حیل سیاسی. «ای شتین» برآنست که کانستنتاین از روی ملاحظات سیاسی خودراپیرومسیحیت وانمودمیکرد؛ این مؤرخ علاوه نموده میگوید که بزرگترین

اهمیت سیاست مذهبی «کانستنتاین» در آنست که وی کلیسارا درحلقه دولت داخل کردواین اقدام وی، بعقیدهٔ «ای‌شتین»، از کلیسا و دولت زردشت درپارس متأثر میباشد. «ایچ گریگوری» معتقد است که پلهٔ سیاست‌همیشه برپله مذهب چربی میکند مخصوصاً که سیاست خارجی موضوع بحث باشد. «ا. پکینیول» برآنست که «کانستنتاین» یک مسیحی بودکه ازشرایط وآداب مسلک خویش، هیچ معلومات نداشت.

درهرصورت، پیروآیین مسیح‌شدن «کانستنتاین» راکه باپیروزی‌وی بر «مزنتیوس» درسال(۳۱۲) دریک لفافه میگذارند نادرست است بعلت اینکه وی درسالیکه پدرود جهان میگفت مسیحیت‌را پذیرفت. در تمام دورهٔ امپراطوری خویش وی بحیث رئیس کالج عمدهٔ روحانیون درروم باقی ماند. «کانستنتاین» روزیکشنبه‌را «روزآفتاب» می نامید. کانستنتاین آفتاب را «آفتاب غلبه ناپذیر» یاد میکرد. ودراین دوره وعصر مراد ازآن آفتاب «میتراس»، خدای پارس، بوده است که درسرتاسر امپراطوری روم چه درشرق وچه درغرب آنراپرستش میکردند. ودر بعض اوقات این آفتاب رقیب بسیارجدی مسیحیت میبود. واین نکته آفتابی و واضح است که «کانستنتاین» ازخدای آفتاب طرفداری میکرد واین‌طرفداری درخاندان وی بارث مانده بود واین آفتاب غلبه ناپذیروی «زیوس» بوده است و «موریس» عقیده دارد که آیین نظام شمسی ضامن شهرت فوق العاده وی‌درامپراطوری شده بود. دراین اواخر بعضی از مؤرخین مجاهدت وسعی نموده اند تافقط «کانستنتاین» راادامه دهنده وبه محل اجراگذارندهٔ سیاست دیگران معرفی نمایند وبرآن تیوری که «کانستنتاین» رایگانه‌قهرمان آیین مسیح میدانند، چلیپا کشند. قرارعقیدهٔ «گریگوری» «لسینیوس» (licinius) بیش‌از «کانستنتاین» سیاست بردباری وتحمل رانسبت به‌مسیحیون منصهٔ اجرا گذارده بود. «شونیبک» (Schoenebeck)، مؤرخ جرمنی، درمقابل این عقیده «گریگوری» سؤالیه بزرگی میگذارد وآنرامحل اعتمادنمیداند. آخرالذکر

بر آنست که «مزنتیوس» دربخش امپرا طوری خود قهرمان مسیحیت بوده ونمونه ومثال خوبی را برای «کانستنتاین» میگذارد تا از آن دنبال نماید.

اگراین فکر را که «کانستنتاین» به میسحیت علاقه زیادی داشته، بپذیریم باوجود آنهم روش سیاسی وی تأثیر بس بارزی براندیشه های مذهبی وی داشته واین دوعنصر برای شخص وی خیلی ها مفید واقع گردیده است.

«کانستنتاین» میدانست که مسیحیت آینده شگرفانی دارد ومیتواند عناصر مختلفه ایرا که دربین نژاد های متنوع وجود دارد درداخل یک چوکات واحد بگنجاند لذا بتأسی ازاین مفکوره درپی آن افتاد تا امپراطوری خود را ازراه کلیسای واحد ساز وبرگ یگانگی ووحدت بخشد.

میگویند وقتی «کانستنتاین» گرویدهٔ آیین مسیح گردید که صلیب مشعشع ودرخشانی را در آسمان دید. واین دیدار وقتی نصیب وی گردید که وی با «مزنتیوس» داخل مجادله و پیکار بود. درینصورت، دیده می شود که گرویده شدن «کانستنتاین» را ازراه معجزه شرح میدهند. واین امر دربین مؤرخین مباحثات و مناقشات زیادی را بوجود آورده است درهرصورت این طور فسانه ها نمیتواند حادثات تاریخی را تائید ویارد نماید. ونکتهٔ اساسی دراینجاست که «کانستنتاین» عنصر توحید امپراطوری خود را تا یک اندازهٔ زیادی بکمک ویاری کلیسا بپایهٔ تکمیل میرساند وازآن بسود روش سیاسی خود کار میگیرد.

اعلامیهٔ باصطلاح میلان:

درعصر وزمان «کانستنتاین» به آیین مسیح اجازه داده شد تا جادهٔ انکشاف را بپیماید نخستین اعلامیهٔ که ازمسیحیت طرفداری میکرد درسال (۳۱۱) توسط «گلیرویس» دست اشاعت داده شد. دراین اعلامیه ازآن اوضاع ناهنجاری که حکومت برمسیحیت تحمیل میکرد وآنهارا مجبور می ساخت تادوباره گرویدهٔ الحاد گردند، معذرت میخواهد ونیز درعین زمان اعلان میکند که پیروان آیین مسیح ازنگاه قانون حق دارد

زند گی کنند بدون اینکه کدام ضرروآسیبی متوجه ایشان گردد .

دو سال بعد ، یعنی بعداز پیروزی « کانستنتاین » بر « مزنتیوس » وموافقه وی با « لسینیوس » « کانستنتاین » و « لسینیوس » در میلان باهم دیدن مینمایند ودر آنجایک سند بسیار جالب توجهی را نشرمیکنند که آنرا بنام اعلامیه باصطلاح میلان یاد مینمایند . در این اعلامیه خاطرنشان میگردد که مردم در انتخاب مسلک وآیین خودها آزاداستند و تمام اقداماتیکه بر علیه مسیحیون سر دست گرفته شده بود ، ارزش خود را از دست داده است . (۱) نیز در اعلامیه دیده می شود که تمام عمارات شخصی و کلیساهائیکه قبلاً ازنزد مسیحیون ضبط شده بود دوباره با ایشان اعاده میگردد .

در سال (۱۸۹۱) یک عالم جرمنی موسوم به « اوسیک » (O. Seeck) این تیوری را که ازنشراعلامیهٔ میلان ابامیورزدوعقیده دارد که حفظ « گلیرویس » درسال (۳۱۱) اعلامیه بردباری وتحمل را اعلان کرده است مورد دسترس میگذارد . برای مدت مدیدی اکثر مؤرخان از قبول این نقطهٔ نظر ابا میورزیدند ؛ درسال (۱۹۱۳) شانزده صدمین سالگرهٔ اعلامیهٔ میلان در اکثر ممالک جهان برگزار شد واجراات بسیار زیادی در این موضوع بوجود آمد . درحقیقت اعلامیهٔ میلان که در « نکومیدیا » توسط « لسینیوس » درسال (۳۱۳) اعلان گردیداعلامیه « گلیرویس » راکه درسال (۳۱۱) مورداشاعت گذاشته تائید میکند ، زیرا اعلامیهٔ اول الذکر بدرستی منصهٔ اجرا گذاشته نشده بودواز همان جهة اعلامیهٔ دوم رابرای تکمیل آن مورد دسترس مردمان آن سامان گذاشتند . سندیکه درمیلان درماه مارچ سال ۳۱۳) توسط « کانستنتاین » و « لسینیوس » نشر گردیددر حقیقت اعلامیه نبوده بلکه نامه ای بود که بحکام ولایات درآسیای صغیرو درشرق نوشته شده بود و باآنها توسط همان نامه هدایت صادرنموده بودندکه بامسیحیون چگونه رفتار نمایند .

۱- متن این سند را میتوانیددر : (Ecelesiastical History) یوسیبیوس مطالعه نمایند.

نتیجه‌ای که از این «اعلامیه» گرفته میشود اینست که «کانستنتاین» و «لسینیوس» به پیروان آیین مسیح همان حقوق را واگذار گردیده که برای پیروان سایر مسالک بشمول اهل الحاد قایل گردیده است . اینکه بگویم در عهد کانستنتاین مسیحیت شاهد پیروزی را در آغوش کشیده بود، پیش از وقت خواهد بود. در نظر «کانستنتاین» مسیحیت والحاد در یک ردیف قرار داشت . و نکتهٔ بسیار مهم اینست که کانستنتاین نه تنها وجود مسیحیت را تحمل نمود بلکه مسیحیت را تحت حمایه حکومت قرار داد . و این اقدام بذات خود در تاریخ مسیحیت لحظهٔ خیلی مهم بشمار میرود اعلامیهٔ «نکومیدیا» بهیچ صورت چنان زمینه‌را برای مؤرخین تهیه نمیکند که گویا در دورهٔ «کانستنتاین» مسیحیت فوق سایرادیان قرار داده شده بود و دیگر مذاهب را فقط تحمل کرده بودند و همچنان نمیتوان گفت که اعلامیهٔ میلان نه تنها سیاست بردباری را اعلان کرد بلکه آیین مسیح را فوق تمام مسالک دیگر دانست هرزمانیکه مسأله‌حقوق زیاد و یا حقوق مساوی در مورد مسیحیت بمیان می آید، باید بدون چون وچرا بدین نکته که تمام ادیان درنظر حکومت بدیده مساوات دیده میشد، اعتراف نمایم . درهرصورت، بایداعتراف کنیم که اهمیت اعلامیه «نکومیدیا» خیلی بارز بوده است . مؤرخی در این باره چنین میگوید : «در حقیقت و بدون مبالغه اعلامیهٔ میلان‌دارای اهمیت فوق‌العاده زیادی‌میباشد، برای‌اینکه مؤقف غیرقانونی مسیحیت را از بین برمیدارد وآزادی‌مذهبی را اعلان میکند و بدین وسیله مؤقف الحاد را از نقطه نظر قانون که‌یگانه آیین و مذهب دولت بود تنزیل میدهد وآنرا در ردیف سایر ادیان میگذارد».(۱)

نظریهٔ کانستنتاین دربارهٔ کلیسا :

«کانستنتاین» برای مسیحیت بیش از آنچه برای یک دکترین مذهبی حق قایل میشد ،قایل شد . تمام حقوق و امتیازاتی که برای روحانیون و پیروان

۱ -- A. Brilliantov , Emperor Constantine The AIear andthe Edier of Milan ' 157 .

الحاد داده میشد روحانیون مسیحی نیز از همان امتیازات و حقوق بهره مند بود. این روحانیون از مالیات دولتی و از کار های اداری و دولتی معاف بودند زیرا انجام وظایف دولتی آنها را از انجام امور مذهبی باز میداشت. هر کس حق داشت جایداد خود را برای کلیسا واگذارد و از حقوق میراث بهره مند گردد. پس توأم با اعلامیهٔ آزادی مذهبی، جماعات مسیحی حیثیت یک موجودیت قانونی را پیدا کردند و از نگاه قانون، مسیحیون تماماً یک مؤقف جدیدی را پیدا نمودند.

امتیازات مهمی را مورد دسترس محکمهٔ مسیحیون گذاشتند در اواخر دورهٔ فرمانروائی «کانستنتاین» به محکمهٔ مذهبی مسیحیون حقوق بیشتری قایل گردیده و بدان توسعه دادند.

در عین زمان کلیسا از رهگذر تحف و هدیه خیلی ها متمول گردید و مسیحیون را مجبور نمی ساختند تا در اعیاد اهل شرك والحاد شرکت نمایند. در عین زمان نفوذ مسیحیت در کالبد قانون جزا روح اعتدال را دمید.

بر علاوه تمام گفته های بالا نام «کانستنتاین» با اعمار و آبادانی کلیساها در سرتاسر امپراطوری محشور گردیده است. «بسیلیکای سنت پترو لاترن» در روم را به «کانستنتاین» نسبت میدهند. «کانستنتاین» مخصوصاً به فلسطین علاقه و دلچسپی نشان میداد و علت آنهم، این بود که مادرش، «هلینا»، «صلیب حقیقی» مسیح را در آنجا یافته بود. «کانستنتاین» در بیت المقدس در جاییکه مسیح دفن شده است، کلیسای مقدسی را دست عمران و آبادی سپردند و بر «مونت اولیو» کلیسای عروج (صعود) مسیح را بنیاد گذاشت و در بتلنهم کلیسائی که در آنجا «مسکن و ماوا» مسیح بود، تعمیر و آباد کرد. در مرکز و پایتخت جدید امپراطوری یعنی در قسطنطنیه و اطراف و اکناف آن «کانستنتاین» کلیساهای زیادی را تعمیر کرد و خیلی امکان دارد که اساس کلیسای «سنت سوفیه» را که توسط جانشین وی «کانستنتیوس» تکمیل گردید، «کانستنتاین» گذاشته باشد. در دوران

«کانستنتاین» کلیساهای زیادی در «نکومیدیا» وافریقه شمالی تعمیرشده است. بعداز دورهٔ فرمانروایی «کانستنتاین» سه مرکز مهم مسیحیت روبانکشاف نهاد: مسیحیت اولیه روم، درایطالیه، گرچه همدردی باالحادوعنعنه برای مدتی وجود داشت. مسیحیت قسطنطنیه که بزودی درنظر مسیحیون شرق حیثیت روم دوم راپیدا کرد. وبالاخره مسیحیت بیت‌المقدس بعدازویرانی بیت المقدس توسط امپراطور «قیتوس» درسال (۷۰میلادی) وبپانمودن «کولونی» رومی درجایش، «الیاکپیتولا»، دردوران فرمانروائی امپراطور «هاردین» در قرن‌دوم میلادی، بیت المقدس اهمیت وارزش خودرا از دست داد. این اهمیت‌خودرا باوجودیکه کهن‌ترین کلیسای مسیحی بودونخستین مرکز تبلیغات مسیحیت بوده، از دست‌داده است. بیت‌المقدس مسیحی سرازنو دردوران «کانستنتاین» جان گرفت. از نقطه‌نظرسیاست «سیزاریا» مرکزآن ولایت بودنه «الیا» وکلیساهاایکه در این دوره درسه مرکز ساختمان گردیده بود، بهترین وبارز ترین سمبول ونشانهٔ پیروزی کلیسای‌مسیح برروی زمین‌بشمار میرفت. این کلیسا باسرعت سرسام‌آوری حیثیت کلیسای دولتی راپیداکرد.

ارنینیسم وکونسل نکای:

در اثر شرایط جدیدی که در بخش اول سدهٔ چهارم بوجودآمده‌بود، کلیساخیلی فعال گردیده بود، مخصوصاً درموضوع نصوص. درسدهٔ‌چهارم مسایل نصوص نه تنهادماغ وفکر اشخاص انفرادی‌رابسوی خود جلب کرده‌ومصروف نگهمیداشت بلکه گروپها ودسته‌های‌مردم‌را شدیداًمتأثر نموده بود.

درسدهٔ چهارم کونسل‌هایی بصورت مسلسل وپیهم انعقاد میگردید و مسایل مورد مناقشه را از راه همین کونسل‌ها حل وفصل مینمودند. لیکن‌در این نهضت یک عنصر جدیدی در رابطهٔ بین کلیساودولت وجود داشت که برای آیندهٔ تاریخ روابط بین قوای روحی ودنیوی‌دارای‌اهمیت فوق‌العاده زیادی بوده است. باآغازدورهٔ «کانستنتاین بزرگ»، دولت درمناقشات‌مذهبی‌سهم میگرفت

وطوریکه آنرامناسب میدانست هدایت ورهنمائی میکرد. در بساموارد، مفاد دولت بامنافع کلیساهمنوا نمیبود ودر روابط آندوتضاد واقع میگردید. برای قرون متمادی مرکز فرهنگ شرق شهر اسکندریه مصر بود که در آنجا فعالیت‌های منورین وروشنفکران بصورت حیرت انگیزی سرو سامان‌داده میشد. اسکندریهٔ مصر، بعقیده پروفیسر «سپاسکی»، درجهان‌مسیحیت شهرت کلیسای فلسفی‌را که هرگز از تحقیقات وتتبعات مسایل مذهبی وساینس احساس خستگی نمیکرد، پیدا کرد گرچه یکی از کارمندان اسکندریه، «اریوس»، بود که‌بنام‌وی یکی ازمهمترین تعلیمات «انحرافی» دورهٔ «کانستنتاین» شهرت یافت اما درحقیقت دکترین مزبور درنیمهٔ دوم سدهٔ سوم درسوریه‌پای بعرصه گذاشته بود. درسوریه‌یکی ازدانشمندترین مردان عصروزمان‌خویش «لوشین» مدرسه علوم دینی تفسیر راتأسیس کرد. این‌مدرسه، بعقیدهٔ «اهارنیک» پرستارخانهٔ دکترین «ارین» بودو«لوشین» که درراس این مدرسه‌قرارگرفته بود«اریوس»قبل از «اریوس» بوده است.

«اریوس» عقیده‌داشت که‌فرزندخدا، یک‌موجودمخلوقی میباشد. واین‌مفکوره‌اساس انحراف‌وارتداد«ارین»رامی‌سازد. خارج‌قلمرووحیطه‌نفوذ مصر، «ایوسیبیوس»اسقف «سیزاریا»و«ایوسیبوس» اسقف «نکومیدیا»ازمفکورهٔ «اریوس»طرفداری کردنددرین فرصت‌احساسات درهمه جابغلیان‌آمده‌بود. باوجودیکه‌اریوس‌طرفداران‌زیادی‌داشت اما‌اسقف اسکندریه که‌به «الکزاندر» معروف بود، اورادرردیف‌اهل کلیسانپذیرفت. مجاهدتهای‌محلی که‌درراه‌خنثی‌ساختن‌اضطراب‌های کلیسابخرج‌داده‌شد، بجای‌نکشید.

«کانستنتاین» که دراین فرصت «لسینیوس» راشکست داده بود ویگانه امپراطور بحساب میرفت درسال(۳۲۴)«نکومیدیا»رفت ودرآنجاشکایات چندی ازپیروان و مخلفان «اریوس» شنید. چون «کانستنتاین» آرزو داشت که درامپراطوری وی صلح فرمانروائی کند، لذانامه‌ای برای آندواسقف، «اریوس»و«الکزاندر»، فرستادواصرار نمودکه بایدآندوازراه مصالحه مسائل خودراحل وفصل نمایند. «کانستنتاین»درنامهٔ

خویش فلاسفه را مثال آورده بود که نقاط نظر آنها باوجودیکه باهم مخالف میباشد درزیرخصبای صلح وصفا زندگی میکنند.

«کانستنتاین» درنامهٔ خویش علاوه کرده میگوید که موافقه بین ایشان کاربس سهل میباشدزیراهردوآنهابحضرت مسیح عقیده دارند. نیزدرنامهٔ خویش «کانستنتاین» خواهش میکند که آندواسقف ازدرمصالحه پیش آمده وبگذارند که امپراطوری نفسی به آرام کشیده وروزوشب خود رابامسرت سپری نماید.

این نامه‌را «کانستنتاین» بدست اسقف «هوسیوس» اسپانیوی که‌درنزد «کانستنتاین» بسیار مقرب بود، فرستاد. این پیامبرنامه را باخوداسکندریه بردودرآنجاتحقیقات مفصلی نمودو بعدنزد «کانستنتاین» شدوراجع به‌اهمیت نهضت «ارین» بدواطلاع مفصلی داد. وبعدازین اطلاعیه بود که «کانستنتاین» فیصله کردتا کونسلی راتشکیل دهد.

نخستین کونسل عمومی توسط اعلامیه های امپراطوری درشهر «بتینین، نکائی» اجتماع نموده، گردهم جمع‌شدند. وتعداد کسانیکه‌دراین کونسل سهم گرفته‌بودند، معلوم نیست. وتعدادروحانیون نکائی، علی الاکثر، به(۳۱۸) تخمین زده‌شده‌است. واکثرآنها اسقف‌هایی بودند که دربخش شرقی امپراطوری بودوباش داشتند. اسقف‌سالخورده و معمر روم عوض خود دو نفر کارمندان کلیسارا فرستاد. در بین دیگر مسائل که کونسل سردست گرفته‌بود، مسألهٔ «ارین» را نیز که خیلی مهم میپنداشتند سردست گرفتند. شخص امپراطورریاست کونسل را بعهده گرفت وحتی بعضی اوقات رشتهٔ مناقشات ومباحثات رادردست میگرفت وریکارد مباحثات نکائی باقی نمانده و بعض اوقات راجع باینکه ریکاردنوشته وتحریری یکقلم وجود نداشته، اظهارشک وتردید میگردد. اطلاعاتیکه دربارهٔ کونسل مزبورمورد دسترس ماگذاشته شده یاازطریق آثار آنهائی میباشد که در کونسل سهم گرفته بودند ویاازرهگذرنوشته‌های مؤرخین میباشد. رقیب بسیارماهروتردست «اریوس» همانااسقف‌بزرگ کلیسای اسکندریه که موسوم به «اتنیسوس» (Athanasius) بود، بوده است. بعدازمباحثات باحرارت،

ارتداد، «اریوس» را محکوم نمودند، و مسیح را بحیث فرزند خداوند شناختند بعد از این قطع نامه «اریوس» را تبعید نمودند و باصطلاح «نظربند» کردند. یکی از بهترین مقام صالحه در باره «ارنیسم» چنین مینویسد: «ارنیسم» به مجردیکه کونسل دایر گردید شاهد ناکامی را در آغوش کشید و وقتیکه کونسل پایان یافت «ارنیسم» دیگر در جهان مسیحیت مدرسهٔ نبود که رول بارزی را بازی کند. «کانستنتاین» دربارهٔ نتیجه کونسل چنین مینگارد: «شیطان دیگر نمیتواند برما غلبه زند زیرا تمام پلانها ایکه او علیه ما طرح نموده بود از اساس دست بربادی وتباهی داده شد.»

اما طوریکه مشاهده می شود واقعیت مطابق آراء ونظریات «کانستنتاین» کار نکرد؛ کونسل نکائی نه تنها نتوانست که بمفکوره «اریوس» (ارنیسم) پایان دهد بلکه باعث بوجود آوردن بسا نهضت های دیگر که بامدرسهٔ «اریوس» شباهت داشت گردید و اشکال وپیچیدگی های زیادی را بوجود آورد. وحتی بعقیده خود «کانستنتاین» تحولات جدید بطرفداری طرز تفکر «اریوس» بوجود آمد. چند سال بعد از انعقاد کونسل، «اریوس» وپیروان بسیار صمیمی او را از تبعید باز خواندند، لیکن در این فرصت مرگ دامنگیر «اریوس» شد واز احیا وتأسیس نظریه وی تاحد زیادی جلوگیری نمود.

امادر بارهٔ «کانستنتاین» آنقدر گفته میتوانیم که وی درزمانیکه سعی میکرد تامسأله «اریوس» را حل نماید دربارهٔ مؤقف مذهبی شرق معلومات نداشت؛ ونمیتوانست که احساسات همگانی از طرز تفکر «اریوس» طرفدار میباشد. این رهبر درغرب تربیه شده بود وزیر نفوذ وتأثیر معاشران خویش از قبیل اسقف «هوسیوس» وغیره بود وبدین علت بطرفداری مفکوره ضد «اریوس» قیام کرد. این جانداری وی برای جهان شرق هیچ سود ومفادی را در بر نداشت. اما وقتیکه «کانستنتاین» فهمید که مفکوره «اریوس» از اکثریت کلیسا نمایندگی میکند وتوده های وسیع مردم درجهان شرق یار ومددگار روش فکری «اریوس» میباشد، فوراً مفکورهٔ خود را نسبت به «ارنیسم» تغییر داده وآنرا باجبین گشاده وآغوش باز استقبال کرد. درسالهای اخیر فرمانروائی «کانستنتاین»

«ارنیسم» دردربار نفوذ وراه پیدا کرد و با گذشت هرسال بر توسعه واستحکام آن مدرسه دربخش شرق امپراطوری افزوده میشد، تاریخ نفوذ وسلطه «ارنیسم» در آن ایام دراثر قلت مآخذ ومنابع بخوبی معلوم نیست.

«کانستنتاین» تاسال اخیر حیات خود در حال الحاد باقیمانده بود، وفقط در بستر مرگش توسط اسقف «یوسیبیوس» نکومیدیا بحیث یك پیرو وسالك «ارنیسم» معرفی گردید. «کانستنتاین» پسران خودرا پیرو آیین مسیح نمود.

اساس وتهداب قسطنطنیه :

پدیدهٔ مهم دیگر دوران فرمانروائی «کانستنتاین» همانا تهداب گذاری مرکز جدید برساحل اروپائی «باسفورس» میباشد.

ازدیرباز و بسیار پیش از «کانستنتاین» قدما از مؤقف وموقعیت وسوق الجیشی وتجارتی «بایزنتم» آگاه بودند ومیدانستند که این مرکز درسرحد اروپا وآسیا واقع بوده وبر دوبحر که عبارت از بحر سیاه ومدیترانه باشد، حاکمیت دارد. این مرکز بمنابع عمدهٔ فرهنگهای باستانی نزدیك بود. اگر از روی منابع قضاوت کنیم در نیمهٔ اول سدهٔ هفتم ق، م. «میگارها کونونی» رابنام «کلسیدون» برساحل آسیایی جنوب «باسفور» بنیاد گذاشتند واین فقط نقطهٔ مقابل جای بود که چندسال بعد در آنجا قسطنطنیه آبادان گردید. چند سال بعد از تأسیس این «کونونی» یکدستهٔ «میگار کونونی» دیگر برادرساحل اروپائی جنوب باسفور، بایزنتم، بنام یکی از لشکر کشی های سرکردهٔ میگار که سرکرده آنها «بیزانس» نام داشته، تأسیس کردند. تفوق وبرتری ایکه بایزنتم بر کلسیدون (Chalcedon) داشت برهمهٔ مردمان جهان باستان روشن وآفتابی بود. مؤرخ یونانی سدهٔ پنجم ق، م. «هرودت» از زبان یك جنرال پارسی که «مگبزوس» (Magabazus) میگوید: وقتیکه جنرال «مگبزوس» وارد بایزنتم میگردد، مردمان کلسیدون را کور میداند زیرا آنها از بین دو محل وجای، محل خرابتر را برای آبادانی کولونی خود اختیار کرده بودند. عنعنه رومی بعدتر بشمول سترابو ومؤرخین رومی این گفتهٔ جنرال مزبور را باتعدیل کمتری درمورد

«پاتین اپولو» که در پاسخ مسألهٔ «میگار» که در کجا شهر را بنیاد گذارد چنین اظهار میکند: باید شهر را در مقابل سرزمین کورها تأسیس نموده دست آبادانی و عمران سپرد. بایزنتم رول بس بارزی را در دورهٔ جنگهای یونان و پارس و عصر فلیپ مقدونیه بازی کرد. مؤرخ یونانی سدهٔ دوم ق. م. «پولیبیوس»، موقف اقتصادی و سیاسی «بایزنتم» (بیزانس) را تحلیل و تجزیه کرده است. این مؤرخ در حالیکه از اهمیت روابط بازرگانی بین یونان و شهرهائیکه در کرانه و امتداد بحر سیاه واقع گردیده مطلع است، مینویسد که بدون رضائیت باشندگان «بایزنتم» (بزانس) یك کشتی بازرگانی نمیتواند بحر سیاه را ترك گفته و یا در آنجا داخل شود و از همین رهگذر مردمان بیزانس بر تمام مواد و تولیدات «پانتوس» کنترول خود را قایم کرده است.

وقتیکه روم، رژیم و سیستم جمهوری را ترك داد، امپراطورها بیش از همه وقت در این آرزو و امید بودند تا مرکز و هسته جمهوریت خواهان را که روم باشد، ترك داده و در شرق چنین یك مرکزی را بوجود آرند. قرار عقیدهٔ مؤرخ رومی «سیوتونیوس» (Suetonius) «جولس سیزار» اراده داشت تا روم را بقصد اسکندریه و یا «الیون» (ترای سابق) ترك کند.

در قرنهای اول میلادی امپراطورها، علی الاکثر، روم را برای مدت مدیدی که غرض آن لشکرکشی و یا مسافرت در امپراطوری بود، ترك میدادند. در اواخر سدهٔ دوم ضربت سنگین و وحشت زای حوالت پیکر بیزانس گردید: وقتیکه «سپتیموس» (Septimius) رقیب و حریف خود «پسینیوس نیگر» را که از طرف بیزانس پشتیبانی میشد، شکست داد، شهر قسطنطنیه را دست غارت و چپاول دادند و حتی میتوان گفت که تقریباً آن شهر را ویران کردند. در عین زمان دلفریبیها و زیبائی جهان شرق امپراطورها را بسوی خود جلب میکرد.

«دیوکلتین» (۲۸٤ـ ۳۰۵) زندگی را در آسیای صغیر ترجیح میداد و دوست داشت در شهر «قبینین»، «نکومیدیا»، زندگی کند. «دیوکلتین» این شهر را با تأسیسات جدیدی

چون عروسی که‌دردست مشاطه زینت‌شود، تزئین‌داد .

وقتیکه «کانستنتاین» فیصله کرد تامرکز وپایتخت جدیدی رابرای خو یش ا یجاد نماید، فوراً بیزانس‌راانتخاب نکرد.

«کانستنتاین» برای مدتی فکرمیکردتا«نیوس» راکه جای تولد وی بودبحیث مرکز جدید خویش‌انتخاب کند وی «سرونیکا»(سوفیه)و«تسیلونیکا»رانیز برای‌مرکزجدید خو یش مد نظر داشت . «ترای» مخصوصاً توجه امپراطور را بسوی‌خود جلب میکرد و قرار روایت عنعنه خود امپراطور بدانجا میرود تا حدود شهر جدید خویش را تعیین کند اما بعد ازآن دروازه‌های شهر دست آبادانی وعمران‌داده میشود، «کانستنتاین» خداوند را در خواب می بیند و بامپراطور هدایت میدهد تاجای دیگری را برای شهر جدید خود انتخاب کند . «کانستنتاین» ازین‌شهر صرف نظر میکند و بصورت قطعی «بایزنتم» برای احداث شهر جدیدالتأسیس خویش انتخاب مینماید. حتی یک قرن بعد ترکه‌مسافرین ازنزدیک‌سواحل «ترای» میگذرد ساختمان شهر ناتمام شدهٔ «کانستنتاین» را مینگرند.

«بایزنتم»، که هنوز از ضربت‌خرابی های «سپتیموس سیوریوس» باصطلاح «قدراست» نکرده بود، بصورت‌یک دهکده‌ای بود که فقط یک بخش راس راکه بطرف بحر مرمره توسعه‌یافته بود، دربر گرفته‌بود. در سال (۳۲٤) میلادی «کانستنتاین» مسأله تهداب‌گذاری مرکزجدید خود را فیصله کرد ودرسال(۳۲۵)عمران عمارات عمده را شروع نمود . مواد ساختمان از همه جا تهیه گردید . یادگار های دورهٔ الحادروم، آتن، اسکندریه و سایر جا ها برای زیبائی وقشنگی شهر بکار بسته شد. چهل هزارعساکر «گوت» درساختمان عمارات جدید سهم گرفتند . امتیازات بسیار زیاد تجارتی و مالیه باین شهر داده شد تا بدان وسیله مردمان زیادی را بسوی مرکز جدید جلب نماید . در بهار سال (۳۳۰) میلادی کار ساختمان مرکز جدید باندازه پیشرفت کرد که «کانستنتاین» رسماً شهر را بحیث مرکز امپراطوری اعلان کرد .

اعلان شهر مزبور بحیث مرکز جدید درماه می سال (۳۳۰) میلادی صورت گرفت وبرای چهل روز مراسم جشن بر گذار گردیـد. ودر همین سال قسطنطنیه مسیحی بر «بایزنتم» الحاد تحمیل گردید.

گرچه بمشکل میتوان مساحهٔ شهر رادرعصر «کانستنتاین» تعیین کرد، اما اینقدر میتوان گفت که این شهر بمراتب از شهر «بایزنتم سابق» بزرگتر بوده است.

احصائیه صحیح باشندگان قسطنطنیه در سدهٔ چهارم موردسترس نیست و از روی تخمین میتوان گفت که تعداد آن به (۲۰۰,۰۰۰) بالغ میگردید. «کانستنتاین» برای اینکه از تجاوز دشمن از راه خشکه آسوده خاطر باشد دیـواری کـه از «گولدن هارن» تا دریای «مرمره» امتداد داشت، دست عمران سپرده شد.

چندسال بعد، «بایزنتم باستانی» مرکز یک امپراطوری خیلی وسیعی گردید که آنرا شهر «کانستنتاین» یا «قسطنطنیه» میگفتند. قسطنطنیه سیستم شهری روم را قبول کرده و بچهارده ناحیه تقسیم شد که از آنجمله دوناحیهٔ آن خـارج دیوار شهر واقع شده بود. از تمام یادگارهای عصر «کانستنتاین» تقریباً هیچکدام تاامروز باقی نمانده است. درهرصورت کلیسای «سنت ایرین» (Irene) که دو مـرتبه دردورهٔ «جستنین» ولیدسوم تعمیر گردیده بود و از یادگار زمان و عصر «کانستنتاین» میباشد تا امروز باقی مانده است. ستون کـوچک و مار مانند معروف دیفی (قرن پنجم قبل از میلاد) که توسط «کانستنتاین» بمرکز جدید نقل داده و در هپود روم گذاشته شد تاامروزعطف توجه میکند. این ستون تایک اندازه آسیب برداشته است.

انتخاب این شهر جدید بصـارت و نبوغ «کانستنتاین» را در مسایل اقتصادی و فرهنگی با تمام معنی کلمه نشان مید هد. از نگـاه سیاست قسطنطنیه چنان موقعیتی داشت که در برابر دشمنان خارجی مقاومت نماید؛ و از راه بحـر غلبه بر آن شهر خیلی دشوار و تقریباً امکان ناپذیر بوده است؛ و از راه خشکه در سایهٔ امن و امان دیواری زندانی میکرد. از نقطهٔ نظر اقـتصـاد، قسطنطنیه کلید بازار های بازرگانی

«بحرسیاه»، «اژه» و مدیترانه بود یا بعبارت دیگر سمت‌میانجی آسیا واروپاراحراز کرده بود. در نظرگاه فرهنگ قسطنطنیه نزدیک مراکز مهم فرهنگی جهان «هلنیک» واقع گردیده بودوتحت نفوذمسیحیت بامرکز فرهنگ‌مسیحیت یونان و روم و یا بیزانس گردید.

وقتیکه دراوراق‌تاریخ دورهٔ «کانستنتاین» خیره‌می شویم باکمال وضاحت‌مینگریم که قسطنطنیه مرکز سیاسی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی امپراطوری روم گردیده بود.

اصلاحات دیو کلتین و کانستنتاین:

یکی از اصلاحات «کانستنتاین» و «دیو کلتین» همانا تمرکز قدرت، بوجودآوردن بوروکراسی دامنه دار و وسیع وجدائی بین قدرت نظامی وملکی بوده است. این اصلاحات‌اخیر جدید وغیر مترقبه نبوده‌است. امپراطوری روم اززمان «اوگوستوس» تمایل بسوی تمرکز قدرت نشان میداد. روم از یکطرف مناطق و حوزه های جدید شرق «هلینیکی» رادرتصرف خوددر آورد و از طرف دیگر رسوم و عادات زنده و مفکوره های «هلنیک» سر زمین تازه بدست‌آورده رابودیعت میگیرد. خصوصیات متمایز دولیکه بر خرابه ها و ویرانه های امپراطوری اسکندر مقدونی، سلیکود سوریه و بطلیموسیان مصر بنیادگذاری شده بود، از قدرت شاهان «قدسی مقام» نمایندگی میکرد و این سیطره و قدرت شاهی مخصوصاً باشکال معین و مشخصی در مصر تثبیت گردیده بود. در نظر مصریها «اوگوستوس» وجانشینان وی مانند بطلیموسیان در مصر قدرت و نیروی فوق‌العاده داشتند. این مفکوره بر خلاف مفکورهٔ قدرت روم بود، زیرا این مفکوره سعی ومجاهدت بخرج میداد تا بین مؤسسات جمهوری روم و اشکال جدید قدرت دولتی که در حال رشد و نمو بود، مصالحه نماید. نفوذ سیاسی «هلنیک شرقی» بتدریج پرنسیپ اصلی قدرت روم راتغییر داد و دیده شد که قدرت روم شرق و مفکوره های قدرت امپراطوری را بر سایر مفکوره ها رجحان

وبرتری میدهد. «سیوتونیوس»(Suetonius)میگوید که امپراطور سدهٔ اول، «کالیگوله» آماده بود تاج امپراطوری را بپذیرد، و بعقیدهٔ منابع ومآخذ آبرومند، امپراطور نیمه اول سدهٔ سوم، «ایگبلوس»، تاج امپراطوری را بطور غیررسمی استعمال میکرد. اما امپراطور نیمهٔ دوم سدهٔ سوم، «اوریلین»(Aurelian) نخستین شخصی بود که تاج امپراطوری را در محضر عام بسر می نهاد و بر روی سکه، خودرا «خدا» می خواند و هم همین «اوریلین» بود که رژیم اتوکراسی را در روم بنیاد گذاری کرد.

عملیهٔ انکشاف قدرت و نیروی امپراطوری در وهلهٔ نخست بر اساس بطلیموسیان مصری و سپس تحت نفوذ ساسانی، در سدهٔ چهارم بپایهٔ تکمیل میرسد.

(پایان)

مرشد روم

به آسمان نرسد هر که خاک پای تو نیست
فرورود بزمین هر که در هوای تو نیست
سپرد جا، بتو هر کس زبزم بیرون رفت
تویی بجای همه، هیچکس بجای تو نیست
بساز از دل سنگین خویش آینه ای
که هیچ آینه را طاقت لقای تو نیست
جواب این غزلست آنکه گفت مرشد روم
چه گوهری تو که کس رابکف بهای تو نیست

«صایب»

نقد آثار

تهران ـ ایران

۲ ـ ۵ ـ ٤٥

ښاغلی پوهنیار محمد حسین راضی

مدیر مسؤول مجلهٔ دوماهیانهٔ «ادب»

پوهنځی ادبیات ـ کابل

پس از عرض وسلام استدعادارم، اگر صلاح بدانید، نظریهٔ اینجانب را در بارهٔ **«سرگذشت حرف ذال»** که با پیوست تقدیم میگردد در مجلهٔ گرامی خود چاپ ومنتشر بفرمائید. بااحترامات فایقه.

«علی اکبر جعفری»

سرگذشت حرف «ذال»

سرگذشت حرف «ذال» نوشتهٔ ښاغلی پوهاند دکتور احمد جاوید که در مجلهٔ وزین «ادب» شمارهٔ ۵ ـ ٦ سال ۱۳٤٤ بچاپ رسیده بسیار جالب و محققانه است و طرز استدلال نویسندهٔ گرامی بسیار خوب ولی در نظر اینجانب نتائجی که گرفته

نگارندهٔ مسؤول ادب وقتی مضمون ښاغلی جعفری را به پوهاند دکتور جاوید که نویسندهٔ مضمون **«سرگذشت حرف ذال»** می باشند نشاند ادایشان باعلاقهٔ تمام مقالهٔ مذکور راخواندند وباحوصلهٔ فراخی که خاصهٔ دانشمندان است در حاشیهٔ مضمون موافقهٔ خویش رادرقسمت نشر مضمون انتقادی ښاغلی جعفری چنین ابرازداشتند: «مقالهٔ آقای جعفری که مبنای علمی دارد قابل نشر است البته پس از چاپ ونشر اینجانب در مقام عرض جواب خواهم برامد»

(دکتور احمد جاوید)

شده جز از آن می شایست که ایشان گرفته اند و آنهم بهمان دلائلی که ایشان آورده اند . ما در برابر نتائج پنجگانهٔ ایشان نتائج زیر را میگیریم :

۱ ـ همانطور که خواهیم دید« این قاعده . . . از قواعد معمول و مروج زبان سریانی» نبوده و پایه و اساس تاریخی دارد .

۲ ـ همان شرح المعجم فی معاییر العجم وشواهد دیگری که ایشان آورده اند بخوبی نشان میدهند که «دالی و ذالی» بوده اما در جائیکه در مناطق جنوب غربی این زبان که زمانی تا مدائن گسترش داشت «ذال» تلفظ میشده ولی در مناطق شمال شرقی مردم فرقی در میان این دو حرف قائل نبودند . اگر دستور لهجه شناسی را در نظر بگیریم چنین چیزی نه تنها در مناطق ازهم دور افتاده ای باید وجود داشته باشد بلکه در لهجه های همجوار هم امری است بسیار عادی . برای برادران افغانی چه مثالی بهتر از حرف «ش» پشتو میتوان آورد که در شرق «خ» و در غرب «ش» و درمناطق محدودی هم با تلفظ اصلی خود ادا میگردد . اگر روزی آید که از این دو لهجهٔ شرقی و غربی یکی بر دیگری چیره گردد و بفرض تلفظ«خ»معمول گردد، آیا آنگاه صحیح است که کسی بگوید اصولاً آنکه نوشته اندزمانی این کلمه«ش» تلفظ میشده«بالمره بی اساس» است؟ هم اکنون در ایران درجائیکه در شرق بخصوص در نواحی کرمان قاف و غین را مانند برادران افغانی از هم باز میشناسند و جدا تلفظ میکنند در لهجه های تهرانی و اصفهانی و شیرازی این فرق از میان رفته و هر دو را یک جور ادا میکنند و امروز کسانی که طرفدارالفبای لاتینی میباشند، بدلیل اینکه«این دو حرف دیگریک آوای دارند»برای «ق» و«غ» یک حرف لاتین را برگزیده اند . آیا بجا خواهد بود که صدواندی سال بعد کسی بر خیزد و بگوید اینکه نوشته اند این دو حرف از هم جدا بوده اند «همه یک اشتباه محض بوده»، باز بدلیل اینکه لهجهٔ مصری وزبان عبری «ج» ندارد وصدای «گ» دارد، کسانی در مصر اصرار میورزند که اصولاً در زبان عربی

«ج» باآن تلفظ که دیگران میگویند وجود نداشته و آن «گاف» بوده و همه لهجه های جزیرة العرب و غیره را یکدم نا دیده میگیرند، آیا میتوان با این موافقت کرد ؟

۳ ــ همان نکته که «بعضی از استادان قدیم این قاعده را رعایت کرده اند و برخی باآن بی اعتنا بوده اند و یا . . . الخ» نشان میدهد کــه هر استادی مطابق لهجه یا مکتب منطقه ای خود عمل میکرده در جایهائیکــه «ذال» تاآن زمان بجای خودباقی بوده، تلفظ آنرا رعایت میکردند واگرقلمرو تنهاازآن «دال» بوده، رعایت نمی کردند وکسانیکه ازیک منطقه بوده اند ولی مکتبشان درمنطقهٔ دیگربوده ویاخودشان ازجائی بوده اند که آنرا میتوان منطقهٔ برزخی نامید، گرفتار «یک نــوع تشتت» بوده اند ودر کار خود مردد .

٤ ــ هــمین امر در بــارهٔ نسخ خــطی هم درست می آید زیرا نویسندهٔ نسخه مطابق تمایلات منطقه ای یا مکتبی خود رفتار میکرده .

۵ــ واکنون که سخن ازاوستاوپارسی باستان وپهلوی (هردولهجه اشکانی یاشمال شرقی وساسانی یاجنوب غربی آن) به‌میان می آید، باید خاطرنشان سازد که «ذالی» یاحرف هم آوای آن وجودداشته ـ در اوستابرای «ت» حرف ﷺ داریم وبرای «د» حرف ﷺ ویك حرف دیگر داریم به این شکل ﷺ کــه آوای آنرا «ت» خفیف یاصدای درمیان تاودال فرض کرده اند. البته ازالفبای بسیار ناقص پهلوی که برای چهارحرف یابیشتریک حرفی داردنمیتوان انتظار آنراداشت که چنین تشخیص ولی شگفت آنکه آن هم «ت» رامانند ﷺ وآن حرف مخصوص را ﷺ مینویسد. اماپازند، مشکل ما رابهتر ازهمه حل میکندپازندزبانی رامیگویند که پهلوی بدهد متاخربود وبادین دبیره یاهمان الفبای اوستائی نوشته میشدزبانی است در میان پهلوی و دری ودر آن چندین نیایش و یــک دو نبشته متعلق به کیش زرتشتی داریم . دراین زبان است که همه وهمهٔ آن کلماتی راکه صاحب المعجم چندین قرن بعد برشمرده و دیگران قواعدی منظوم کرده اندبه شکل ﷺ نوشته انداز، آیذ «روذ، گریذ» گرفته

تا«هفتاذ وهشتاذ ونوذ» وحتی «واذوماذوروذ» که همان بادومادرورود باشد. درین میان زبانی که کوچکترین اثری هم نداشته همان سریانی وآرامی ویازبان سامی دیگر بوده بایددرنظرگرفت که عربی با آن سیل کلمات خود مخارج حروف خودرادر پارسی وپښتو واردووزبانهای آریائی دیگربکلی ازدست داده تاچه برسد به سریانی که تماس مختصری باپهلوی داشت. حتی آن زبان آرامی که چهارصدواندازکلمات خودرا بعنوان «هزوارش» به پهلوی قرض حسنه داده بودهم تأثیری که محسوس باشدنکرد.

ناگفته نماند که درلهجهٔ پارسی کرمانی وحتی درلهجهٔ تهرانی برخی ازهمین «دالها» راباصدای خفیفی مانند«تا» ادامیکنند وپارسال بود که سخن ازدال وذال بمیان آمدویکی ازدوستان که استاددانشگاه است میگفت دریکی ازشهرهای کوچك ایران که اینجانب اکنون آن نام رابیادندارد هنوزمردم چنین کلماتی راباذال تلفظ میکنند، بنابراین می بینیم که هنوزدربرخی ازلهجات دری اثری ازآن ذال بجامانده واگراز زبانهای غیردری صحبت کنیم میتوانیم مثالهای بیشتری ازلارستان وبلوچستان وکرمان آورد.

وامادربارهٔ مصدر میدانیم که «تن» از «Tanaiy» پارسی باستان آمده ودرپهلوی هم «تن» است ولی چنانکه پیدا است درلهجه هائی ازآن درتلفظ «تن» و «دن» رعایت میکردند- درپارندمانند پارسی دری امروز «تن» پس ازحرف سخت و «دن» پس ازحرف نرم می آید- واین تایادال ربطی به «دال» یا «ذال» مضارع ندارد. پازند درآنجا دال میآورد ودراینجا «ذال» وپسوندمصدروپسوند مضارع دوپسوند جداگانه ای میباشند.

اینجااین راهم بایدتذکرداد که نام مصدر برای این نام بسیار نادرستی است زیرا این مصدر کلمات نیست وبرعکس یک «تن» یا «دن» هم بریشه کلمه اضافی دارد -این را مصدر گفتن یک تقلید محض از دستور زبان عربی است. ریشهٔ کلمه درتمام زبانهای هندواروپایی شکل ساده واغلب یک هجایی صیغه

امر (Root-Imperative) است که دربرخی زبانها همان مخاطب مفـردمیباشدو بطور مشـتی از خرواری میتـوان بـه مخاطب مفـرد امر در پارسی واردو وانگلیسی والمانی نگاه کـرد، اگـر ماروزی مصدرحقیقی رادر دستور زبـان خودبگنجـانـیم همین شکل خواهد بود وبرای مترادف (Infinitive) زبانهای اروپائی باید نام دیگـری بگـذاریم ولـی اینجاجـای این بحث نیسـت ، چون ایـن بحثـی است جدا . برمیگردیم بمطلب خودومیگوییم که در پارسی دری «ذال» وجود داشته ولی طبعاً نه در همه لهجات آن . رفته رفته گرایش گردانیدن «ذال» به «دال» گسترش پیدا کردو اکنون قرنها است که «ذال» مورد بحث در زبان ادبی از کار افتاده . آنچه که در باره «ذال» گفته ونوشته اند «ناشی از یک تقلید واشتباه محض» نبوده بلکه پایه های استوار تاریخی زبانشناسی داشته کـه اینجا بکوتاهی وبطور کنایه یادشد.

اینک امید وار است بناغلی پوهاند دکتور جاوید دنباله این اشارات راگرفته فحص وتحقیق بیشتر خواهند فرمود تاتاریخ کامل آن را از زمان پیش گرفته تازمانیکه «ذال» ازمیان رفت ،تدوین خواهند کرد ومناطق ومکاتب «ذال» رامشخص خواهند نمود ودر آینده هم در «ضمن تدریس در مقـام اثبات» وتصـدیق اقوال صاحب نظران پیشین ومعاصر» برآمده «انتشارات» سودمند ودانش افزاهم خواهند کرد ولی بااین تفاوت که مسأله را ازراه تاریـخ وزبانشناسی روشن خواهند ساخت که «ذال» هم بوده وهم نبوده.

«علی اکبر جعفری»

مسئول ، مسؤول ، مسئول
مسئوول ، مسول ، مسأول !

در روزگار پرآشوبی که اکثر باشندگان شهرها مخصوصاً نویسندگان از بیخانگی وبیجایی دادمیزنند درمیان حرفهائی که درنویسندگی به کار میرود یک حرف هم به همین دردمبتلاست و آن همزهٔ بینواست . این کجک ناتوان همچون کرایه نشینان خانه بدوش جای معینی ندارد. چنانکه مجلهٔ وزینی سرمقالهٔ خودرا (حقوق جزأ) نام میدهد وجریدهٔ نوبنیادی عنوان یک بحث را (اغوأگران) چاپ میکند، ادارهٔ بزرگی برسر دروازهٔ دفترش به خط جلی و مطلا، تابلوئی تعلیق میکند که (دافتألوی مدیریت) .

یعنی همه همزه رابرسرالف نشانده‌اند حالانکه جایش درپی اوست. بازبر عکس درجای دیگر دارالعلمی نام کتاب علمی ومهمی رابروی جلد بخط مشقی (منشأانسان) چاپ می نماید که بیگمان مرادمؤلف دانشمند آن (منشاءانسان) بوده است.

آنجاهم که نویسندهٔ فاضلی درصدد پیدا کردن جای مناسبی برای همزه می افتد اورا «جز (کذابه عوض جزء) اصلی کلمهٔ سئل [یا : سأل] میخوانند یعنی بجای آنکه خانه‌ای برایش پیدا کند خود اورا ازبین میبرد. تواند بود که در نابود کردن وی چاپخانه را دستی بوده باشد جائی هم که پای مسؤولیت پیش آید بازاین نشانهٔ عاجز راگاه برسر واومی نشانند وگاه پیش ازواو وگاهی یک واو بعداز اومی گذارند، طرفه تر آنکه باحضور دوواو بازهم اورادرجائی که سخن از (مسئوول) درمیان است مقدم قرارمیدهند.

به ترتیبی که درعنوان این مختصر به نظرخوانندهٔ ارجمند میرسد شکل نخستین (مسؤول) براین قاعده استوار است. «هرجاهمزه درمیان کلمه واقع شود دوحرف پیش از آن ساکن باشد همزهٔ مضموم به شکل واو نوشته میشود» اگر نیک بنگریم فقط در همینجاست که همزه درخانهٔ شخصی خود ودرجائی (مرکز گرفته) که حق ثابت اوست وبر کرسیی تکیه زده که مال خالص خودش میباشد. به بیان دیگر درین شکل دو واو وجود ندارد بلکه واو چسپیده به سین همان همزه است باخانهٔ خود و بس که خانهٔ اورا کسی دیده ندارد.

جزء دیگر همین قاعدهٔ دستوری (رك: المنجد- مقدمه) میگوید که: «اگر همزه مفتوح بود وماقبل آن ساکن همزه رابشکل الف بنویسید» وما «جرأت» میکنیم که «مسأله» رابشکل دیگر ننویسیم هرچند از آن دعوائی «نشأت» کند. صادق نشأت نویسندهٔ تازی نویس مشهوریست ونشأت الدین کتاب جلیلی در نوع خود. حالا اگر کسانی این دونام را به اشکال دیگر می نویسند خود دانند وذوق شان.

درآخرین چاپ المنجد فی اللغة الادب والعلوم طبع بیروت (سال ۱۹۶۰) مفعول شأم، مشوم ومشؤوم است نه مشئوم و جمع شأن شؤون ضبط شده نه شئون وزیر دستان رامرؤوس نویسند نه مرئوس وفاعل رأفت رارؤوف نویسند.

از همه که بگذریم مبادا ضرب المثل «ظئر رؤوم خیرمن أم سؤوم» درحق ماصدق کند که مؤلف فاضل فرائدالادب آردونکرار کند که رؤوم (عطوف) راگویند وسؤوم یعنی ملول. ظئر به معنی دایه یا زنی است که پرورش طفل رابه عهده دارد. درزبان مادایهٔ مهربان تراز مادر ضرب المثل است امابدین معناست که چنان نباید بود. گواینکه غم ثقیل شدن لغت تازی رانباید خورد. شکل دوم (مسؤل) رانیز بسیار دیده ایم که از آن جمله لسان العرب در موضعی که ریشهٔ این کلمه ومشتقات آن را بررسی میکند چندین باراین شکل رابه کارمیبرد و همچنان بعضی از جرائد چنین نویسند.

شکل سوم (مسئول): همانست که ژوندون وبسی ازنویسندگان ما استعمال میکنند وبنای

آن بر آسانی کار است. اما امید وارم باتوضیحاتی که داده‌شد، دیگر این شکل «جهت کسی سبب اقتباس» نخواهد شد.

شکل چهارم (مسئوول:) مثل اینکه از مخترعات تهمتگران باشد. زیرا نسبت استعمال آنرا به مجلهٔ آریانا داده‌اند و این نسبتی است ناروا و بهتانیست عظیم که روح آریانا از آن بی‌خبر است بازهم از آن ترسم که دست طابع درین کار دخیل بوده باشد.

شکل پنجم (مسول): در فرهنگ بسیار معروف وسخت متداول المنجد که این نقد نامهٔ استاد برخلاف عادت ایشان وانتظار ما از چاشنی آن بی‌بهره مانده «المسؤولیة» چنین معنی شده مایکون به الانسان مسؤولا.

هرچند که صورت مسئول اصلاً درین لغتنامه نیست، اما در مقام تخفیف همزه گفته است که (سال یسال سل) می شود مانند خاف یخاف خف واسم مفعول آن مسول آید مثل مخوف. چنین پندارم که ایشان این منبع مهم را دیده اما نادیده گرفته اند والله اعلم.

شکل ششم (مسأول): منیر القاضی یکی از ادیبان گرانمایهٔ بغداد که از دست دشواری کتابت همزه بجان رسیده در مجلد پنجم مجلهٔ مجمع علمی عراقی پیشنهاد میکند که برای رسم همزه در همه جا این شکل را (ؤ) بکار بریم هم بجای (أ) وهم به‌عوض (ئ).

اگر جزء اول پیشنهاد وی که (باید مرکز همزه همیشه و درهمه جا یک شکل پیدا کند) قبول گردد و آنگاه (أ) بر (ؤ) در این توحید رسم خط ترجیح داده شود مسؤول شکل مسأول را بخود میگیرد.

درمقالهٔ «کلمهٔ مسئوول درست نیست» چاپ ژوندون شمارهٔ (٤۲) دریك صفحه انتقاد بیش از ده بار به‌اشارت وتصریح از کتابی به نام فرهنگ «عمید» یادآوری شده وسرانجام چنین می نماید که آن کتاب را غلطها بسی فراوان بوده است واستفاده از ان جز به احتیاط روانیست. خدای را شکر گزارم که بنده این کتاب گمراه کننده (!) راندیده‌ام.

ظاهراً نویسندهٔ خرده گیر ما را توهمی دست داده که گویا بقول خود شان

(همین فرهنگ عمید) جهت آریانا سبب اقتباس چنین رسم خطی شده باشد حالانکه این شکل مسؤول در آریانا از گاهی معمول است که هنوز چنان فرهنگی کسوت طبع نپوشیده بود وچنانکه دانم این رسم درادب نیز نونیست . بهرحال اگر بناباشد مأخذی رانشان دهیم که مسؤول را بهشکلی که در آریانا چاپ می شود بنویسد صحیح بلکه اصح آنست که از آثار عربی مثال بیاوریم. از ترس آنکه مبادا سخن بدرازا کشد یکی از مجلهٔ (المعلم) یادمیکنیم که وزارت تعلیم وتربیهٔ جمهوریت عراق در بغداد چاپ میکند وگذشته از آنکه مدیر مجله را همیشه المدیر المسؤول می نویسد دریك سرمقاله زیر عنوان الجمیع المسؤولون بهتکرار این کلمه رابهمین املاء می آورد. دوم مجلهٔ اللسان العربی است که جامعهٔ پرهنتون، (دانشگاه، یونیورستی) دول عربی درر باط انتشار می دهد .

چون این مجله بهمنظور تعیین راه ورسم درست ترجمه ونگارش وبحثهای لغوی بنیادگذارده شده شاید از هرمنبع دیگری در این مورد باصلاحیت تر باشد. درشمارهٔ سوم سال (۱۹۶۵) آن که در (۳۵۶) صفحه منتشر شده نگاه کنید در پشتی مجله در نخستین سطر به کلمهٔ «المدیر المسؤول» برمی خورید ولوخوش تان نیاید .

الابحاث مجلهایست که یونیورستی امریکایی بیروت سالانه چهار شماره منتشر میکند ونویسندگان آن ازمشاهیر ادیبان عرب اند. درشمارهٔ نخستین سال پنجم آن که الان در دست من است در اولین صفحه در بارهٔ مقالات الابحاث چنین آمده: «ولاتتبنی آراء مؤلفیها الذین یتحملون وحدهم مسؤولیة ما یکتبون» (در صفحهٔ «۲۱» آن کس راکه درمقابل رئیس قراردارد «مرؤوس» نویسد)

صاحب امتیاز سخن مجلهٔ ادبیات ودانش وهنر امروز دکتر پرویز ناتل خانلری، درادب دری ازمراجع بهشمار است ودرآیین نگارش کتابها داردوتازی نیکو داند اگر بتوان بهاملای او استناد کرد همین شکل مسؤول را در آخرین شمارهٔ سخن که به کابل رسیده (شمارهٔ اول دورهٔ شانزدهم بهمن ماه ـ دلو ۱۳۴۴) درضمن سرمقاله در صفحهٔ (۵)

سطر (۲۸) توان دید ونیز درصفحهٔ (۸)سطر (۱٦) شکل مسؤولیت» را.

درینجا اجازه بدهید عرض کنم که کتابت همزه ازدیر باز صفحات بسیاری ازکتابهای اهل فن را اشغال کرده است ودرمدارس خاصی درصنوف عالی استادان علم صرف ساعات متوالی را برای تعلیم قواعد پرپیچ وخم همزه وقف می کنند که ناقد خود ازاستادان این دبستان اند واگر تشویق آمیخته باتقاضاوتهدید شمارهٔ(۵۰)نامهٔ زیباوذوقی ژوندون عزیز که آریانا ازحسن نظر والطاف کارکنان آن بی نهایت سپاسگزاراست نبودی این سطور مایهٔ دردسر و ضیاع وقت خوانندگان محترم را فراهم نمی کرد.

امارسم خط قرآن کریم خود بحثی است که ریشهٔ درازدارد واگر قرار باشد درپیرامون آن گفتگوشود این کارراباید مجله هایی بعهده گیرند که به حکم وظیفه ومسلک مباحث سنگین ودقیق ادبی رامطرح میکنند ومستند وباحوالت سخن میگویند.

بازهم چون این مسأله بخشی ازمقالهٔ انتقادی ژوندون راحتواکرده است به ناچار، امابه ایجاز، عرض میشود که به عقیدهٔ نگارنده کلمات قرآن کریم آنجا که نقل آیتی درکاراست باید عیناً مطابق رسم خط متداول ومعمول درخود قرآن کریم باشد. درغیر آن، نخست، چه مجبوریتی داریم کلمه هائی راکه به شیوه وروش زبان دری به کار می بریم برابر به رسم خط کتاب آسمانی عربی استعمال کنیم؟

دوم آنکه این کار برای ما چندان دشوار وغیرمقدوراست که می ترسم فی المثل ناقددانشمند ازعهدهٔ نوشتن نام خود بدین شیوه نیکو برنیایند، تصریح این کتابت آنکه درقرآن کریم «ابراهیم» به شکلی نوشته می شود که الف وسط نیمه ودربالای (ر) نوشته میشود وگاه (ی) نیز می افتد(۱) واین نام درقرآن کریم (٦۳) بار در(۲۵) سوره آمده است وازهمین قبیل است صالح وسلیمان(۲) که برکسی پوشیده نیست واگر کسی بنویسد

۱- از آن جمله است (آیهٔ ۱٤۰ سورهٔ بقره قرآن طبع کابل).

۲- در سورهٔ اعراف آیهٔ ۷٤ : انصلحاً مرسل من ربه. ودرسورهٔ بقره آیهٔ ۱۰۱ : ملک سلیمن.

من «انسن» (۱) می باشم شما خواهید فهمید که او چیست ؟ مگر آنکه چاپخانه‌ای از نو تأسیس کنید. سوم آنکه گمان نمی کنم ناقد گرامی در مسایل شرعی، اعم از عملی و نظری بیشتر از شیوخ ازهر در تلاش تطبیق «احوط» به جای «جائز» باشند حالانکه استاد اکبر شیخ محمد شلتوت رئیس فقید و مجاهد جامع ازهر مصر وقتی آیت «یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة» را درضمن مقالتی نقل می کند نه صلوة می نویسد و نه زکوة که درقرآن کریم هست. همین کار را رئیس فاکولتهٔ شرعیات دیار مصر (عمید کلیهٔ اصول دین) استاد دکتور عبدالحلیم محمود در تعلیقات خویش برچاپ چارم المنقذ من الضلال حجة الاسلام غزالی کرده است که آیت (ان الصلاة کانت علی المومنین کتاباً موقوتا) را به همین رسم خط (صلاة) نوشته است. امروز هیچ استاد عربی حیوة وتوریة را به جای حیات وتورات به کار نمی برد و در این کار بدون شبهه کوچکترین ضعف اخلاص نسبت به قرآن عظیم دخیل نیست. ادیب نامی انیس فریحه در «الابحاث» تحقیقی دارد زیر عنوان حروف هجای عربی و درضمن آن به موضوع مانحن فیه چنین اشارت می کند: درقرآن کلمات بسیار زیاد برخلاف آنچه معمول ماست نوشته می شود، همچون: مسجد (مساجد)، کتب (کتاب)، کفرین (کافرین) وجز اینها وسپس گوید: گمان نمی کنم یك کس بگوید که این تبسیط باجوهر قرآن کریم برمی خورد.

چارم: همین روش سبب شده که شیخ بزرگوار دیگری درضمن گفتار (حدیث فی التصوف) دربارهٔ اهمیت درك صحبت رسول خدا وقتی صحابهٔ کرام را وصف می کند می نویسد: «کانوا اصدق المؤمنین نیة واصفاهم طویة واقواهم جهاداً واعلاهم مقاماً» نه به پیروی از رسم خط فرقان مبین: اصفی، اقوی واعلی.

پنجم: درقرآن مجیدی که بنده را توفیق تلاوت حاصل است و در سال ۱۹۳۱ در مصر بقطع کوچك طبع شده در کلمات مسؤل همزه برسر واو است نه بر دندانهٔ پیش از واو. از آنجا که

۱ـ هل اتی علی الانسن (۱/۷۶). وکان الانسن عجولا (۱۱/۱۷).

ادیب نقاد آقای عالمشاهی به ابحاث لفظیه الفتی به تمام دارند وبه انتقاد معتاد اند اگراجازه‌بفرمایند من نیزبرسبیل استیضاح ودر عین حال توضیح واحیاناً تصحیح عقیدهٔ خودرا دربارهٔ پاره‌ای ازیك صفحه امالی آن جناب اظهارمیدارم:

۱- آیا بجای آئین وآشنائی آیین وآشنایی درست ترنیست؟ مگرنه اینست که همزه در کلمه‌های اصیل دری جزدر آغاز نمی آید؟

۲ - اگراز «اینجهت» صحیح باشد چرااز «اینگونه» ننوشته اید؟

۳ - «این جانب» درست است یا «اینجانب» شما به هردوصورت می نویسید که طبعاً باید یکی را بپسندید.

٤ - آیاعلاوهٔ صحیح ترازعلاوتاً نیست؟

٥ - نمابیم به نظربنده بهترازنمائیم است ، هرچند (کنیم) ازهردوبهتراست.

٦- «کلمات مبارکه» یاباید عربی وار کلمات مبارکات گفته شود یا به سیاق دری کلمات مبارك.

۷ - آیاتی که درسورهٔ اسری یابنی اسرائیل مورد استناد شماست به ترتیب ۳٤و۳٦ است نه ۳۹ و۲۸ که گویا سهوقلم یاسهوحروف چینی باشد. درهرحال کلمهٔ مسؤول درقرآن کریم پنج بارآمده است ،درسوره ها وآیات ذیل:

۱۷: ۳٤و۳٦؛ ۲٥:۱٦؛ ۳۳:۱٥؛ ۳۷: ۲٤.

۸- آیت نخستین از سورهٔ (۳۷) جزء (۲۳) قرآن کریم تحت عنوان سورهٔ «والصفت صفا» است و در فهرست نیز سورهٔ «الصفت» قید است شما چرا خلاف رسم خط متن قرآن نام سوره را الصافات نوشته اید؟ شاید ازآن جهت که همان طورمی خوانید ؛ودرست نوشته اید.

۹ - درآیهٔ ۲۷۹ سورهٔ بقره «رءوس» طوری هست که همزه (ء) پیش ازواوقراردارد نه آنسانکه شما نوشته اید دربالای واو..

۱۰ - در آیت ۱۳۸ سورهٔ بقره کلمهٔ رؤف که شما میفرمایید اصلا نیست، نه درقبل ونه دربعد آن .

۱۱ - به مدد کتبی که به منظور کشف آیات قرآنی تهیه وتألیف شده است چون نجوم الفرقان فی اطراف القرآن اثر استاد فلوگل والمعجم والمفهرس لالفاظ القرآن الکریم تألیف محمد فؤاد عبدالباقی و جز اینها به آسانی می توان فهمید که کلمهٔ مطلوب ما در کجای کتاب مقدس آمده است. چون این کلمه در جزء نام شمارهٔ کثیری از مسلمین شامل است بنابرین لازم دیدم که دران باره چند نکته گفته شود.

آنانکه می گویند: «برای محل همزه یك دندانه مابین کلمه داده شود وبر روی آن همزه تحریر شود» لاجرم کلمهٔ مورد بحث را (رئوف) خواهند نوشت هرچند چنین شکلی درجائی به نظر قاصر نرسیده است جز درلوحهٔ کلانی که خیاطی بردستگاه کارش دربرابر لیسهٔ غازی آویخته است. کسانیکه (رؤف) می نویسند شاید از طرفداران مسئول باشند، ای کاش ازهوا داران این املاء کسی به میدان آید و دلیل خویش باز گوید تا اگر استوار تر بنماید پذیرفته گردد. اشخاصیکه اصلاً همزه را ازقلم می اندازند و (روف) می نویسند توان گفت که بنای کتابت شان برتلفظ یا برتخفیف است (چنانکه درمسول) گروهی که به بیخانه بود ن همزه عنایت دارند (رءوف) نویسند و بالاخر جمعی (که من یکی ازایشانم) گویند که همزهٔ وسط کلمه ازخود خانه دارد نهایت گاهی به شکل الف (أ) ، گاهی به شکل واو (ؤ) و گاهی به شکل یا (ىء) پس درچنین حالتی همزه را برتخت واو نشانند و (رؤوف) بنویسند.

درقرآن کریم این کلمه یازده بار آمده است : درجائی (لرءوف) ودرجای دیگری (رءوف) اما برخلاف فرمایش معترض محترم دریك جاهم (رؤف) نیست : نه درطبع کابل، نه درطبع مصر ونه حتی درطبع با ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، درحیرتم که چنین سهو «افحش» را درچنین شرایطی چسان توجیه توان کرد؟

هرکه خواهد بدین نشانی رجوع فرمایند : سورهٔ بقره آیت ۱۴۳ و ۲۰۷

آل‌عمران «۲۹» توبه «۱۱۷» و «۱۲۸» نحل «۷» و «٤۷» حج «٦٥» نور «۲۰» حدید «۹» حشر «۱۰» .

اما هرگز نباید از یاد برد که امروز استادان طراز اول جهان عرب چون مؤلفان شهیر چهارگانه (قصص القرآن) نام اسحاق و سلیمان و اسماعیل پیامبر را به شکلی که در قرآن است نمی نویسند پس اولی آن باشد که ما نیز چنان کنیم .

۱۲ ـ در قرآن کریم اسراءیل است . شما که در تقلید رسم خط قرآن اصرار دارید خود تان چرا اسرائیل مینویسید ؟

۱۳ ـ در طبعی که معرفی شد نام کتاب آسمانی ما چنین چاپ شده : «قرءان» آیا ما هم مجبوریم به همان رسم خط بنویسیم ؟

۱٤ ـ همچنان در آیهٔ «۱۱» سورهٔ آل‌عمران «کدأب ءال فرعون» است پس آیا رواست که در دوره های تاریخی مملکت ، سامانیان بلخی و طاهریان پوشنگی را ءال سامان وءال طاهر بنویسیم در حالیکه هیچ مؤرخ و ادیبی ننوشته است ؟

۱٥ ـ املای ان شاء الله بخواست خدا بهتر از انشاءالله است .

۱٦ ـ «همچنین» درست است یا «هم چنین» ؟

۲۸ ـ جمع گیاه را باید گیاهها نوشت یا «گیاه‌ها» ؟

سعی ما همواره اینست که درست تر را از درست بازشناسیم و برگزینیم . از همین روست که در حکم ها شتاب نورزیم تا مبادا از مشاغل بسیار و فرصت اندك و قضاوت فوری ، خود به خطا افتیم یا دیگری را به خطا افگنیم ورنه انصاف را کجا؟ اینها که نوشته اید و نوشته ایم از قبیل گیاههای خرد رو در گلستان ادب است تا باید خیشاوه گردد ؟

۱۸ ـ «کلمهٔ واو» باید نوشت یا «کلمه واو» شما به هردو صورت می نویسید . آخر گناه همزه چیست ؟ این بیچاره تا کی باید جای نشیمن از خود نداشته باشد ؟! والسلام

علی رضوی

«مدیر مجلهٔ آریانا»

گزارشهای پوهنځی ادبیات

از چهاردهمین سال نشراتی مجلهٔ ادب ورونق تازهٔ آن بعضی از روز نامه‌ها و مجله های داخلی و خارجی به نیکویی یادی کرده از خدمات فرهنگی این نامه قدر دانی فرموده اند ، که اینک با اظهار تشکر از حسن نظر این روزنامه های گزیده و مجلات وزین و نامه های وارده تقاریظ و انتقادات شان را عیناً درج میکنیم

ادب در آینهٔ مطبوعات جهان

ادب و اصلاح

مجلهٔ زیبای ادب که بعد از هر دو ماه یکدفعه از طرف پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بزبان دری طبع ونشرمیشود اخیراً با نشر نخستین شمارهٔ امسال خود قدم به چهاردهمین سال مطبوعاتی خود نهاده است .

این مجله در طول سیزده سال دورهٔ نشراتی خود با انتشار موضوعات مختلف ادبی ، علمی و اجتماعی ذوق دانش‌پژوهان را اقناع نموده و در تاریخ علوم ادبیات کشور بمعنی وسیع آن سهم گرفته است .

از ملاحظهٔ شماره های متعدد دوره هـای مختلف مجلهٔ ادب انتباهی که گرفته میشود آنست که هرسالی از عمر این مجله گذشته است بر نضج وتکامل آن افزوده است .

ادب در سالهای اخیر نشراتی خود چنانکه یك مجلهٔ مسلکی ایجاب مینماید بیشتر از موضوعات عمومی به نشر مقالات وتحقیقات ادبی پرداخته و زیادتر به مجله ایکه از کانون ادبیات کشور انتشار مییابد معنی داده است .

مضامین مجلهٔ ادب اکثر مقالاتی است که توسط نویسندگان مبرز ، استادان پوهنځی و سایر محققان و متتبعان کشور نوشته میشود و تحت نظر هیأت تحریر مجله که عبارت از چهار نفر استادان پوهنځی ادبیات است طبع ونشر میگردد .

ادب در چند شمارهٔ اخیر خود که به نگارندگی بناغلی راضی مدیر مسؤول مجله انتشار می یابد دست با بتکار تازه‌ای زده و باب جدید «نقدادبی» را در جملهٔ سایر موضوعات ادبی افزوده است .

باید متذکر شد که هرچند نقد ادبی در ادبیات دری سابقهٔ بسیار طولانی دارد و ادبأ وشعرای متقدم آثار منثور و منظوم خوبی ، که بعضاً حتی درجملهٔ شهکارهای ادبی محسوب میشوند ، از خود بیادگار گذاشته اند امادر ادبیات معاصر این شعبهٔ ادبیات معنی وجهت خاصی دارد واز بین جملهٔ موضوعات ادبی مقام اول ومهم را احراز کرده است .

بناغلی راضی با افزودن این باب جدید به مجله ، روح تازه‌ای به پیکر زیبای آن دمیده است .

نخستین شمارهٔ چهاردهمین دورهٔ نشراتی ادب که قسمت اعظم مقالات خود را وقف بحث در بارهٔ «غالب» شاعر خوش کلام دری گوی نموده باقطع مناسب وصحافت زیبا که از ذوق سلیم مدیر مسؤول آن نمایندگی میکند در ۸۰ صفحه انتشار یافته است .

اصلاح مساعی بناغلی راضی مدیر مسؤول ادب را در راه تکامل مجله به نظر نیك نگریسته وتوفیق مزید بوی تمنا میکند .

روزنامهٔ «اصلاح»
شمارهٔ ۵۳ - ۱۳۴۵

ادب از نگاه ژوندون

یکی از مجلات مفید و قابل استفاده که اخیراً سال جدید نشراتی خود را آغاز نموده مجلهٔ ادب است که هر دو ماه یکبار از طرف پوهنځی ادبیات انتشار میابد وشمارهٔ اول سال چهاردهم آن باصحافتی بسیار زیبا و مطالبی سودمند بمدیریت مسؤول فاضل محترم بناغلی محمدحسین راضی وهمکاری قلمی عدهٔ ای از استادان وفضلای ارجمند کشور درین روزها از طبع خارج وبادارهٔ ژوندون واصل شده است .

مجلهٔ ادب درطول عمرسیزده سالهٔ خود باانتشار مقالات متعدد علمی وادبی وتحقیقی راهی راکه به رشد وتوسعهٔ فرهنگ عمومی منتهی میگردد به علاقمندان ادب نشان داده وبخصوص دردورهٔ تصدی بناغلی راضی که **تحول عمیقی از لحاظ صورت ومعنی** در ادب پدید آمده است. افتتاح باب «نقد ادبی» باتوجه به اصل «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی» ارزش این مجله رابطور محسوسی بالابرده وبرمحبوبیت آن افزوده است .

ماتوفیق همکارفاضل خود بناغلی راضی وسایر کارکنان مجلهٔ ادب را درطریق خدمت به علم وادب ازخدای متعال خواهانیم وعموم علاقمندان دانش ومعرفت را بمطالعهٔ این مجلهٔ نفیس توصیه میکنیم .

مجلهٔ «ژوندون»
شمارهٔ ۲۶ ـ ۱۳۴۵

تقدیر حلقه‌های علمی بین‌المللی از مجلهٔ ادب

مجلهٔ وزین شما «ادب» مرتب برای من میرسد و مضامین عالی آنرا تقدیر می نمایم، مقالات، صحافت و اخبار ادبی آن بسیار مفید و آگاهی بخش است. لطفاً تبریکات صمیمی مرا برای نشر چنین مجلهٔ نفیس بپذیرند و به مدیر مسؤول و هیأت تحریر مجلهٔ ادب ابلاغ نمایند.　　با تقدیم احترامات صمیمانه

هیرالال چوپرا، استاد و رئیس مطالعات دری، عربی و اردو

پوهنتون کلکته

۷ اکتوبر ٦٦

ادب در صفحات «معارف»

نشریهٔ دارالمصنفین هندوستان

ادب مجلهٔ دوماههٔ پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل است که بمدیریت مسؤول جناب محمد حسین راضی انتشار می یابد. هم اکنون شانزده سال [۱٤] از عمر این مجله میگذرد.

دریکی ازشماره های مجلهٔ ادب سه مقاله راجع به عبدالقادر بیدل به‌عناوین: «نظریات یک اروپایی دربارهٔ میرزا عبدالقادر بیدل»، «وصف طبیعت دراشعار بیدل» و «ملاحظاتی دربارهٔ ریالیزم بیدل» نشر شده است. این مقالات، خطابه های یکی از استادان ایتالوی پروفیسر بوسانی است. درین شماره ملک الشعراء استاد بیتاب تخمیسی برغزل بیدل ساخته است، ازین جا معلوم میشود که بیدل نسبت به هندوستان درافغانستان بیشتر محبوبیت داشته واین محبوبیت تا حال حفظ گردیده است.

دارالمصنفین ازین احساسات علم دوستی پوهنتون کابل ممنون بوده ووعدهٔ هرنوع کمک علمی را میدهد.

معارف

شمارهٔ (۵) می ۱۹٦۵ مجلهٔ ماهانهٔ دارالمصنفین

اعظمگده ــ هند

ادب و جریدهٔ «پامیر»

مجلهٔ ادب که ازطرف پوهنځی ادبیات درهردوماه یکبارنشرمیشـود به دورهٔ سال چهاردهم نشراتی خود قدم نهاده ودردورهٔ سیزده سال بانشرمضامین سودمند ودلچسپ علمی وادبی خود محیط اهل ادب وفرهنگ را مستفید گردانیده است.

پامیر تجدید سال نشراتی مجلهٔ ادب را به بناغلی حسین راضی مـدیرمسؤول آن مجله که جوان دانشمند وصاحب حسن سلوك وارجمندی می باشند تبریك گفته وازخدا موفقیت شان را تمنادارد.

«جریدهٔ هفتگی پامیر»
شمارهٔ ۲٥ـ ۱۳٤٥ سنبله

وزارت معارف سالگرهٔ خوشحال خان ختك را با ایراد سیمینار یك هفته ای تجلیل کرد

بمناسبت دوصدوهشتادوششمین سال وفات خوشحال خان ختك شاعرمعروف وچیره دست پښتو روز (۲٤) اسد ازطرف ریاست پښتوټولنه در تالار بزرگ رادیو افغانستان محفلی بزرگ برگزارشده بود که درآن یکعده ازدانشمندان وادبای افغانی ودولت های دوست خارجی اشتراك ورزیده بودند.

درین محفل که باقرائت پیام اعلیحضرت معظم همایونی افتتاح گردید، بناغلی محمد هاشم میوندوال صدراعظم، پوهاند دکتور محمد عثمان انوری وزیرمعارف و پوهنوال توریالی اعتمادی رئیس پوهنتون کابل نیزپیرامون هدف عالی این سیمینار، شخصیت وافکاروآثاراین شاعرنامدارو آزادمنش بیانیه هائی ایراد کردند.

درسیمینارخوشحال خان ختك که برای یك هفته درکابل دوام نمود، دوتن از استادان پوهنځی ادبیات که عبارتنداز پوهاند عبدالحی حبیبی وپوهنیارحبیب الله تزی

بحیث اعضای این سیمینار سهم بارزی داشته بیانیه هائی ایراد کردند.

پوهاند عبدالحی حبیبی در مورد «دستار نامه» و نظریهٔ جهانداری خوشحال خان ختک توضیحات داده متذکر شد که خوشحال خان ختک دراین اثر ارزنده‌اش رسوم وعادات افغانها را حفظ کرده است.

پوهاند حبیبی ضمن ایراد بیانیهٔ مفصل شان از فضایل و هنرهای پسندیده ایکه در دستار نامهٔ خوشحال خان ختک موجود است تذکراتی دادند.

پوهنیار حبیب‌الله تزی که یکی دیگر از کنفرانس دهندگان این سیمینار بود دربارهٔ عوامل اقتصادی واجتماعی عصر خوشحال خان ختک توضیحات داد.

موصوف هنگام ایراد بیانیهٔ شان متذکر شد که (مطالعهٔ هیچ حادثه و یا شخصیت اجتماعی بدون تحلیل حوادث و شرایط همان عصر بصورت علمی امکان‌پذیر نمیباشد)

بتأسی ازین اصل بناغلی تزی شرایط اقتصادی عصر خوشحال خان را با درنظر گرفتن شرایط اجتماعی وسیاسی ممالك آنوقت که تأثیر مستقیم برحوادث اجتماعی وسیاسی افغانستان داشت تشریح کرد.

شرکت استادان پوهنځی ادبیات در کانگرس

ایرانشناسی، تهران

هیأت افغانی که بدعوت حکومت ایران جهة اشتراك در کانگرس ایرانشناسی منعقدهٔ تهران بروز ٦ سنبله عازم تهران شده بود بتاریخ ۲۷ سنبله بکابل بازگشت.

هیأت مرکب بود از پوهاند عبدالحی حبیبی و پوهندوی محمد رحیم الهام استادان پوهنځی ادبیات، بناغلی احمد علی کهزاد و بناغلی سرور گویا اعتمادی مشاورین وزارت معارف.

در کانگرس بین المللی ایرانشناسی که نه روز دوام کرد نمایندگان بیش از سی کشور شرکت نموده بود.

پوهندوی الهام به نمایندگی هیأت افغانی طی مصاحبه‌ای گفت: در جلسهٔ نخستین کانگرس که با بیانیهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ایران افتتاح شد دانشمندان عضو کانگرس به پنج کمیتهٔ منابع تاریخی، زبانشناسی، باستانشناسی، ادبیات و هنر، علوم و فلسفه و ادبیات تقسیم شدند. پوهاند حبیبی بکمیتهٔ منابع تاریخی، پوهندوی الهام بکمیتهٔ زبانشناسی، بناغلی گویا اعتمادی بکمیتهٔ ادبیات و هنر، بناغلی کهزاد بکمیتهٔ باستانشناسی شامل گردیدند.

قرار معلوم، پوهاند حبیبی دربارهٔ مختصات فرهنگ افغانی مقارن ظهور اسلام پوهندوی الهام در موضوع وضع زبانها و تحقیقات زبانشناسی در افغانستان: بناغلی کهزاد در بارهٔ بهره برداری از تحقیقات باستانشناسی در افغانستان در کمیته های مربوطه سخنرانی کرده‌اند.

پوهندوی الهام تذکر داد که در یکی از جلسات عمومی کانگرس پوهاند حبیبی به حیث رئیس افتخاری تعیین گردید و همچنان بناغلی سرور گویای اعتمادی در یک جلسهٔ کمیتهٔ ادبیات و هنر ریاست افتخاری آنرا بعهده داشت.

وی همچنان گفت: پوهاند حبیبی درختم جلسات کانگرس از طرف شورای فرهنگی سلطنتی ایران درجملهٔ شانزده نفر اعضای ایرانی وخارجی به عضویت دایمی کانگرس مرکزی ایرانشناسی انتخاب گردید. اعضای دایمی این کانگرس در آینده خط مشی دروس نگارش تاریخ عمومی ایران را تعیین نموده در نوشتن و تهیهٔ مراجع و مآخذ این تاریخ سهم خواهند داشت.

نمایندگان ممالک شامل کانگرس بشمول هیأت افغانی بحضور اعلیحضرت شاهنشاه ایران باریاب گردیده واز اصفهان، شیراز واماکن تاریخی آن مناطق دیدن نمودند.

پس از ختم جلسات کانگرس بناغلی پهلبد وزیر فرهنگ و هنر ایران از هیأت افغانی دعوت نمود تا در ظرف مدت دو هفتهٔ دیگر از آثار تاریخی و مؤسسات علمی و فرهنگی مشهد، طوس و نیشاپور نیز دیدن کند.

پوهندوی الهام ضمن توضیح مذاکرات هیأت افغانی، خارج از پروگرام کانگرس، اظهار نمود که پوهنتون تهران تجویز گرفته است تاکرسی تدریس زبان پښتو درپوهنځی ادبیات آن پوهنتون دایر گردد. همچنان مقامات ایرانی درپروگرامهای رادیویی ایران آغاز یک پروگرام رابزبان پښتو درنظر دارند.

پوهندوی الهام، به نمایندگی هیأت افغانی ازمهمان نوازی مقامات رسمی ونیزاز پیش آمدهای گرم وصمیمی شخصیتهای علمي وادبای ایران ابراز امتنان وقدرداني نمود وی افزود: از آنجاکه، سرزمین تاریخی افغانستان ورجال علمی، ادبی وسیاسی این کشور باستانی درایجاد وپرورش فرهنگ وثقافت خاص افغانی واسلامی وانتقال آن به کشور های مجاور سهم عمده وفراموش ناشدنی دارد وضمن تحقیقاتی که درنوشتن تاریخ ایران وکشورهای مجاور آن بعمل خواهد آمد این واقعیت یکبار دیگر روشن خواهد گردید، کانگرس ایرانشناسی ونوشتن تاریخ ایران را بادرنظر گرفتن این خصوصیات مفید وباارزش خواند.

ایراد کنفرانسهای مستشرقین معروف اروپایی

پروفیسور مارگن شترن مستشرق وزبان شناس نارویژی که بدعوت پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل به افغانستان آمده بود روز ۳۱ سنبله به کشورش عزیمت کرد.

وی روز ۳۰ سنبله کنفرانسی در بارهٔ السنهٔ مختلف افغانستان و رابطهٔ آن با السنهٔ جهان در آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کرد.

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات قبل از آغاز کنفرانس وی را به محصلان واستادان پوهنځی ادبیات ویک عده علاقمندان که جهت استماع کنفرانس حضور بهم رسانیده بودند معرفی کرد. رئیس پوهنځی ادبیات از زحمات پروفیسور مارگن شترن درتألیف آثار راجع به السنه های افغانستان ولهجات مختلف آن تمجید کرد.

پروفیسور مارگن شترن ازسال (۱۹۲۴) تا (۱۹۲۹) در افغانستان و مناطق شمال غرب هند در بارهٔ زبانشناسی تحقیقاتی نموده است و از سال (۱۹۴۹) باینطرف سه بار برای تحقیقات مزید در اطراف لهجات مختلف به افغانستان مسافرت کرده است.

پروفیسور مارگن شترن که ریاست اتحادیهٔ بین المللی مستشرقین و اکادمی علوم ناروی را بعهده دارد یک سلسله کتب و مقالاتی در بارهٔ زبان پښتو و زبانهای هند و آرین و نورستان تألیف کرده است.

همچنان مقالهٔ تحقیقی وی در بارهٔ خوشحال خان ختک شاعر معروف پښتو، بزبان انگلیسی درمجلهٔ سنترل ایشین اسوسی ایشن نشر گردیده است.

* * *

دکتورس اناماری شمیل مستشرق المانی که علوم اسلامی را در پوهنتون «بن» تدریس میکند ساعت ۱۰ قبل از ظهر چهارشنبه ۲۳ سنبله در آدیتوریم پوهنتون کابل در اطراف تأثیرات مولینا جلال الدین بلخی در ادبیات شرق و غرب کنفرانسی ایراد کرد.

دکتورس اناماری شمیل دارای آثار زیادی بوده به ادبیات دری، عربی، ترکی، سندی و اردو وارد میباشد. وی در بارهٔ تاریخ ثقافت اسلام و تصوف اسلامی و حیات و اشعار مولینا جلال الدین بلخی تحقیق و تتبع نموده است.

پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل قبل از کنفرانس مختصری از سوانح دکتورس اناماری شمیل را بحضار معرفی کردند.

برای استماع کنفرانس دکتورس اناماری شمیل علاوه بر استادان و محصلان پوهنځی ادبیات، دکتورس محبوبه سراج مدیر اطلاعات وزارت امور خارجه و بعض اعضای سفارت کبرای جمهوریت اتحادی المان در کابل و دیگر علاقمندان حضور داشتند.

مؤسسهٔ هنرهای زیبا در چوکات پوهنځی ادبیات

بفعالیت های هنری آغاز کرده است

ریاست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل از دیرباز آرزو داشت که نظر به ارتباط بس قریبی که میان ادبیات و هنرهای زیبا برقرار است در چوکات پوهنځی ادبیات یك موسسه ای بنام موسسهٔ هنرهای زیبا تشکیل شود تا ازیکسو از راههای اکادمیك درتربیت وانکشاف استعداد های هنری وذوق محصلان پوهنتون عموماً ومحصلان پوهنځی ادبیات خصوصاً خدمتی شایسته انجام دهد وازجانب دیگرزمینه را برای سرگرمیهای تربیوی محصلان فراهم گرداند. خوشبختانه امسال این آرزوی پوهنځی ادبیات به تحقق پیوست وموسسهٔ هنرهای زیبارسماً درچوکات پوهنځی ادبیات افتتاح شد.

مؤسسهٔ هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات عجالتاً دارای شعب موسیقی ونقاشی بوده که درآیندهٔ قریب شعبه های تمثیل وفن خطابه وخطاطی نیز به آن افزوده خواهد شد.

فعلاً درمؤسسهٔ هنرهای زیبای پوهنځی ادبیات ۴۸۲ نفرمحصل از پوهنځی های مختلف پوهنتون کابل مشغول تحصیل میباشند که ازجمله ۲۴۰ نفربموسیقی محلی وشرقی و ۲۰۰ نفردیگربموسیقی غربی و ۲۲ نفرمحصل به آوازخوانی علاقمندی شان را نشان داده اند.

ریاست پوهنځی ادبیات برای رونق بیشتراین کورسها تاحال ازطریق ریاست پوهنتون کابل توانسته یك تعدادآلات موسیقی را برای محصلان مذکورتهیه کند وبرای تکمیل آلات دیگر موسیقی موردضرورت پیوسته صرف مساعی مینمایدو امید است درهمین نزدیکی هاباین آرزونایل آید.

ادب: این اقدام بسیارعالی واساسی را برای ریاست پوهنځی ادبیات وریاست پوهنتون کابل تبریك گفته امیدواراست که این شعبه هرچه زودترمراحل تکاملی خود را پیموده باتربیت وتنمیت استعدادهای هنری جوانان مستعد پوهنتون فصل جدیدی درتاریخ هنرافغانستان بارگردد.

تصویر فوق یکدسته‌ازاستادان پوهنځی ادبیات رادر حالیکه اسناد ترفیعات علمی شان‌رابدست دارند، نشان‌میدهد. اسنادترفیعات علمی استادان فوق‌درروزمعلم‌ازطرف پوهاندد کتورمحمدعثمان‌انوری وزیرمعارف‌توزیع گردید. استادان مذکورعبارتنداز: پوهاند میر حسین شاه، پوهنوال غلام صفدر پنجشیری، پوهنمل عبدالرحمن یوسفی، پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات، پوهاند عبدالحی حبیبی وپوهندوی عبدالشکور رشاد.

قطارنشسته از راست به چپ: پوهنمل غلام جیلانی عارض، پوهندوی محمد رحیم الهام و پوهنیار محمد حسین راضی.

یک صحنه از حیات علمی استاد بیتاب فلم برداری شد

وزارت اطلاعات و کلتور که اخیراً در صدد تهیهٔ یک فلم آبرومند از مراکز علمی وصنعتی، رسوم وعنعنات ملی، آثار تاریخی ومناظر مختلف کشور برآمده اند بتأسی از نیات نیک حکومت نسبت به خدام صادق ووفادار معارف که موی خود را در راه تربیت اولاد این آب وخاک سپید ساخته اند، فیصله بعمل آورد که دقایقی چند ازین فلم را وقف معرفی جناب استاد بیتاب ملک الشعراء نمایند تا مگر ازین شخصیت برازندهٔ ادبی وعلمی کشور یادگاری زنده باقی ماند.

استاد بیتاب که بیش از (۸۰) سال عمر دارند شیرین ترین ایام عمر خود را از (۵۰) سال باینطرف وقف تربیت وتدریس اولاد معارف افغانستان نموده است وامروز کمتر کسی را میتوان یافت که سمت شاگردی حلقهٔ پرفیض وشیرین استاد بیتاب را نداشته باشند.

استاد بیتاب که اکنون بحیث سناتور در مشرانو جرگهٔ افغانستان ایفای وظیفه میکنند ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز (۱۲) میزان باقامت خمیدهٔ شان که اغلب در سراغ نقد جوانی خواهند بود وبا موهای سپید ومبارکشان که نعم البدل نقد جوانی شان میباشد، برای فلم برداری بریاست پوهنځی ادبیات تشریف آوردند ودر حلقهٔ استادان پوهنځی ادبیات ـ که همه روزی افتخار شاگردی شان را داشتند ـ با گرمی و علاقمندی خاصی استقبال شدند و یک بار دیگر چاشنی شعر و ادب را گرم ساختند.

هیأت فلم برداری وزارت کلتور واطلاعات تحت رهنمایی استاد موقع شناس و کارآگاه خود که از دولت دوست ما اتحاد جماهیر شوروی بودند ازین صحنه های طبیعی وتبادل افکار هیأت استادان با ملک الشعراء استاد بیتاب وصورت تدریس استاد، زیارت وا ظهار اخلاص محصلان پوهنځی ادبیات نسبت به جناب استاد بیتاب که دسته دسته بحضور شان بار میبافتند فلمبرداری نمودند.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات برای اینکه فلم مذکور حیات علمی استاد را بهتر تمثیل بتواند غرفهٔ مخصوصی ترتیب داده بود که در صدر آن تمثال استاد بیتاب

ملك الشعراء قرار داشت و آثار چاپ شده ودیوان استاد باسایر نشرات پـوهنځی ادبیات در آن بمعرض نمایش گذاشته شده بـود .

نگارندهٔ مسؤول مجلهٔ ادب وقتی از استاد بیتاب پرسید که نخستین شعر شما کدام است ؟ بجواب گفت : «شصت و پنج سال قبل در بازار بالاچوك دکان عطاری داشتم و طبعاً مایل بگفتن شعر بودم در همسایگی ما قصابی بود خدا بیامرزدش محمد هاشم نام داشت روزی در زمرهٔ گوسپندان یك گوسپند برایش آمده بود که برسر خود گوشت زیادی داشت از آنجا که عوام بفکر خود یگان چیز را فال و شگون میگیرند در کشتن این گوسفند تردد داشتند که مبادا ضرری پیش کند. بنده که در آنوقت (۱۶) ساله بودم نه از روی عقیده بلکه از نظر ذوق شعر گویی بیت ذیل را ارتجالاً سرودم :

هاشم مزن تو تیغ به گوسپند تاجدار زیرا که داده است به او تاج کردگار

حاضرین واستادم بشگفت آمدند که در ین سن خوردی در حال چنین بیتی بسرایم وبالاخره محمد هاشم مرحوم بکشتن گوسپند جرأت نکرده زنده فروختش این بود بیتی که اولین بار گفته ام .»

حضرت جناب استاد بیتاب وقتی خود را در حلقهٔ جوانان یافتند بیاد جوانی خود افتاده باقرائت این شعر که در حسرت جوانی سروده اند آب بر آتش تأثرات خود میزد . از شنیدن این اشعار سوزناك در همگان حالی پیدا شد که در قال نمی گنجید . اینست متن همان شعر که خود استاد قرائت کردند واگر حیات باقی بود روی پردهٔ سینما روزی این صحنه ها را دیده بصدای مبارك خود استاد این اشعار را خواهیم شنید:

زچنگ من جـوانی آنچنان رفـت که گویی بود تیری از کمان رفت
جوانی مایهٔ عیش ونشـاط اسـت هزاران حیف کز کف رایگان رفت
چو آمد ضعـف پیـری در میانـه زاعضا قوت وتـاب وتوان رفـت
برنگ برق بود آمـد شـد عمـر ندانستم چسان آمد چسان رفت ؟
نیامد سود ازین سرمایـه در دسـت حیات مـن سراپا در زیان رفت
نکو حـال آنکـه از دنیـای فـانـی بایمان سوی ملك جاوید ان رفت

خـدایا رحم کـن بر حال «بیتـاب»
که میدانم گنهکـار از جـهان رفـت

حال که شعر استاد بیتاب را که درحسرت سرمایهٔ بی نظیر جوانی سروده اند از نظر خوانندگان محترم ادب‌گزارش دادیم بد نخواهد بود تا یک پارچه شعر استاد را که هنگام جوانی سروده اند و از شور ومستی وچنگ و نی و رباب که خاصهٔ جوانی است حکایت میکنند نیز تقدیم کنیم :

دلبرمن

دور نمیکند ز رخ دلبر من نقاب را — زیرسحاب بنگرم تابکی آفتاب را ؟
حس لطیف ازازل والهٔ حسن‌بوده‌است — شاهدشوخ وشنگ‌را، چنگ ونی‌ورباب‌را
از نگه تلطفی رفع خمار ما بکن — ای که دو چشم مست تو نشه‌دهدشراب‌را
نیست‌زمان‌وفرصتی ، موقع‌خاص‌وخلوتی — شرح باوچه سان‌دهم ، حال دل خراب را؟
درسفر جنون از او، میرسدم هزارغم — همره خودچراکنم‌عقل سیه رکاب را ؟
گرنه مدام داشته ، رتبهٔ گنج خسروی — دفن کنند در زمین ازچه خم شراب را ؟
چشم سیاه مست اوبسکه بباده کرده‌خو — همچوشراب میخوردخون دل کباب را
چون زلبش مفرحی هیچ بمن نمیرسد — چاره‌بگوچه سان کنم ، حال‌دل‌خراب‌را؟
نگهت خوی یار را هیچ گلی نداشته — کرده ز شرم بارها غرق عرق گلاب را

فکر تخلصم اگرهست ترادرین غزل
آرپی حضور آن آخر بیت آب را

ترفیعات علمی استادان پوهنځی ادبیات

در اثر تصویب شورای عالی پوهنتون کابل ومنظوری مقامات صالحه استادان آتی‌الذکر پوهنځی ادبیات در سال ۱۳۴۵ بیک رتبهٔ بالاتر علمی ترفیع نموده اند :

بناغلی میرحسین شاه معاون پوهنځی ادبیات از رتبهٔ پوهنوال به رتبهٔ پوهاند، بناغلی غلام صفدر پنجشیری از رتبهٔ پوهندوی به رتبهٔ پوهنوال ، بناغلی غلام جیلانی عارض از رتبهٔ پوهنیار به رتبهٔ پوهنمل ، بناغلی عبدالرحمن یوسفی از رتبهٔ پوهنیار به رتبهٔ پوهنمل ، بناغلی بسم‌الله خیرمن از رتبهٔ پوهیالی به رتبهٔ پوهنیار

وبناغلی محمدامان صافی که رتبه‌اش به نامزد پوهنیار تثبیت گردید. همچنان بناغلو محمداسحق مضطرب، اسدالله حبیب، حبیب الله پنبتونزوی، زمریالی ناصری، محمد عیسی و بایزید اخک که دورهٔ نامزدی پوهیالی را طی کرده بودند به رتبهٔ پوهیالی ارتقا یافته اند.

ادب: این موفقیت را به استادان محترم تبریک عرض نموده توفیقات مزید شانرا در راه تحقیقات علمی متمنی است.

رفت وآمد

پوهاند دکتور احمدجاوید استاد پوهنځی ادبیات که اخیراً به حیث استاد زبان وادبیات دری در پوهنتون تاشکند منصوب گردیده بود، روز ۱۲ عقرب بدانصوب عزیمت نمود.

پوهاند دکتور جاوید طی سالهای تدریس در پوهنتون تاشکند بیک سلسله تحقیقات ادبی نیز دست خواهد زد وقراریکه وعده کرده اند محصول تحقیقات ادبی شانرا برای نشر در مجلهٔ ادب خواهند فرستاد.

* * *

پوهاند محمدعلی میوندی استاد تاریخ پوهنځی ادبیات روز (۲۸) اسد تحت پروگرام فولبرایت عازم ایالات متحدهٔ امریکا گردید.

پوهاند میوندی در طول سال جاری در پوهنتون «هاروارد» وبعضی از پوهنتونهای دیگر امریکا به ایراد کنفرانسهائی دربارهٔ مدنیت وتاریخ افغانستان پرداخته ضمناً در قسمتی از رشته‌های تاریخ ودیگر علوم اجتماعی مطالعات وتحقیقاتی را انجام خواهد داد.

* * *

بناغلو قیام الدین راعی، سید سلطان همام و غلام محمد سخنیار لیسانسه های ادبیات که درسال ۱۳۴۲ بااستفاده از سکالرشپ حکومت جمهوریت مردم چین علی الترتیب به غرض تحصیل دررشته‌های زبان وادبیات چین، زبانشناسی وتاریخ چین عازم جمهوریت مردم چین گردیده بودند پس از اتمام تحصیل یك دورهٔ سه ساله مؤفقانه به وطن عودت نمودند.

بقیهٔ مضمون بحثی درمنطق :

مقایسهٔ نظریه‌ای معرفت (Epistemology) از لحاظ چهار فلسفهٔ عمده (۱)

ایدیا لیزم

(۱) ماهیت معرفت : ذهن بابرهان عقلی و بدیهی خود حایز تمام کیفیات، معانی وقیمی است که تجربه بمامیدهد . وافکار ازضرورت‌های اصلی و قوام معرفت میباشد .

(۲) امکان معرفت : معرفت صحیح دانش نهائی امکان‌پذیر است لیکن طریقه ای که توسط آن ، این دانش مکشوف گردد باید تصویب شود .

(۳) ادات معرفت : منطق صوری ـ استقرأ و همچنین تعلیل ، اصول مناظره ، الهام ، مشاهده ذاتی ، حدس .

پراگماتیزم

فرضیه های که با تجریب آزموده شده ، دانشهای تجربی که تجربه را بطور رضایت بخشی پیش میبرد. دانش‌حقیقت نهایی مستحیل است و دارای ارزش عملی قلیلی است دانش عملی که مساعد انجام وظیفه ای باشد مرجح است .

استدلال تجریبی و یا حل مسایل ، استدلالی که علی‌الاکثر استقرائی است لیکن طریقهٔ تعلیلی را نیز بکار می برد .

نیچریالیزم

حقیقت قابل‌مشاهده‌حقایقی که دایمی، آفاقی وخارجی بوده مشتمل بریك مجموعه اطلاعات علمی‌است. میتوان حقایق ثابت ، آفاقی و خارجی‌را توسط علم‌آشکار ساخت و بطور مجموعه دایمی دانش‌ذخیره نمود. علم«ساینس»طریقهٔ معرفت است .

ریالیزم

اشیای خارجی بذات خود حقایقی است که وجودآنها متکی بر ذهن نیست .

ترکیب محسوسات و تصوراتی که‌به تأسیس‌دانش می‌پردازد ممکن است از طرف انسان ذریعهٔ تعاملات حسی‌وتصوری مکشوف گردد ورش علمی، تجارب‌حسی و عملیات تصوری .

1- Foundation for a Philosophy of Education. By: Frederick C. Gruber - 1961

ADAB

Bi-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE
of the
Faculty of Letters
University of Kabul
Afghanistan

VOl. XIV, No. 3-4 Aug. - Nov.1966

Editor
M. H. Razi

Annual Subscription:
Foreign Countries - 2 Dollars

د پوهنځی مطبعه